

## میان مارکس، مارکسیسم، و مارکسیسم‌ها

### شیوه‌های خوانش نظریه‌ی مارکس

اینگو البه

برگردان: ا. حصوری

**یادداشت مترجم:** اینگو البه پژوهش‌گر و آموزگار فلسفه‌ی سیاسی در محیط دانشگاهی آلمان است. وی که موضوعاتی در حوزه‌ی مارکس‌پژوهی و رویکردهای تفسیری نو به نظریه‌ی مارکس را مورد پژوهش قرار می‌دهد، بیش از هر چیز به‌واسطه‌ی انتشار اثر جامعی<sup>1</sup> (۲۰۰۸) در معرفی روند پیدایش و پویای نحله‌ی «خوانش جدید مارکس» (در آلمان بعد از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰) شناخته می‌شود. مقاله‌ی حاضر که حاوی چکیده‌ای از دیدگاه‌های مؤلف درباره‌ی خط‌سیر کلان خوانش‌های عمده از نظریه‌ی مارکس است، نخستین بار در سال ۲۰۰۶ در مجموعه مقالاتی پیرامون خوانش کاپیتال<sup>2</sup> منتشر گردید؛ چندی بعد همین متن با پاره‌ای تغییرات و افزوده‌ها به‌عنوان مقدمه‌ی کتاب یادشده از مؤلف بازنشر گردید. ساختار کلی این مقاله به قرار زیر است: مؤلف با بازبینی مبانی نظری آنچه «مارکسیسم سنتی» می‌نامد آغاز می‌کند، و پس از درنگی انتقادی (متأثر از رهیافت بکه‌اوس و رایشلت) بر خوانش انگلس از نظریه‌ی مارکس، خوانش‌های متأثر از انگلس در مارکسیسم بین‌الملل دوم و مارکسیسم-لنینیسم را مورد نقد قرار می‌دهد (بخش نخست)؛ سپس به مرور مبانی «مارکسیسم غربی» می‌پردازد و در همین مسیر، ضمن اشاره به برخی دستاوردهای این جریان، با بررسی انتقادی نارسایی‌های آن (از جمله غفلت از نظریه‌ی ارزش مارکس) زمینه‌های نظری شکل‌گیری خوانش‌های جدید مارکس را معرفی می‌کند (بخش دوم)؛ آن‌گاه به بررسی فشرده‌ی دیدگاه‌های اصلی و برسازنده‌ی گرایش «خوانش جدید مارکس» در آلمان می‌پردازد و تفاوت‌های آن با رویکردهای تفسیری متعارف، و نیز برخی رهیافت‌های آن در مواجهه با نقد اقتصاد سیاسی مارکس را برجسته می‌سازد (بخش سوم)؛ و سرانجام از پی‌طرح این دیدگاه‌ها، مؤلف نکاتی را درباره‌ی اهمیت فرآیند بازآموزی مداوم در پویای نظریه‌ی مارکسیستی ذکر می‌کند و نیز با تأکید بر تحلیل شکل، دلالت‌های نقد اقتصاد سیاسی مارکس برای رشد نظریه‌ی اجتماعی رهایی‌بخش را برمی‌شمارد (بخش چهارم).

به‌لحاظ مضمونی آنچه در این متن ارائه می‌شود، با توجه به انتظاراتی که عنوان پرتین مقاله برمی‌انگیزد، و حتی با نظر به اهداف محدود ذکر شده در سرآغاز آن، تاحدی نابسند است؛ در کنار همه‌ی دلایل ممکن، ملموس‌ترین دلیل آن شاید شرح و بسط دقیق و جامع برخی از همین دیدگاه‌ها در کتاب خود مؤلف (البه، ۲۰۰۸) باشد. به نظر می‌رسد

1. Ingo Elbe, 2008, *Marx im Westen: Die neue Marx-Lektüre in der Bundesrepublik seit 1965*, Akademie Verlag.

2. J. Hoff, A. Petrioli, I. Stütze, F. O. Wolf (Hrsg.), 2006, *Das Kapital neu lesen: Beiträge zur radikalen Philosophie*.

محورهایی از بحث به قدری که درخور اهمیت آنها باشد باز نشده‌اند. مثالی از آن، رویکرد انتقادی متن به سهم نظری انگلس در شکل‌گیری خوانش‌های متعارف از مارکس و پیامدهای آن بر خط‌سیر نظری «مارکسیسم سنتی» است: برمبنای درکی که (از جمله) نزد نظریه‌پردازان آلمانی «خوانش جدید مارکس» پرورش یافته است، انگلس در مجموع خوانشی نادرست از روش مارکس در کاپیتال عرضه می‌کند، خوانشی که به واسطه‌ی نفوذ فراگیر آرای انگلس بر روند تکوین بنیان‌های مارکسیسم اولیه، از همان آغاز درکی نادرست از کار مارکس را بر خط سیر بعدی مارکسیسم<sup>3</sup> تحمیل کرده است. مولف در این باره می‌نویسد:

«مارکسیسم در بسیاری از جنبه‌ها همان آموزه‌های انگلس است و از همین رو به‌واقع انگلسیسم است.»

فارغ از نوع داوری ما درباره‌ی گزاره‌ی فوق، مستندات‌ی که این متن در نقد خوانش انگلس از مارکس و یا چگونگی تاثیرگذاری انگلس بر جهت‌گیری مارکسیسم اولیه ارائه می‌دهد، چنان فشرده است که برای خواننده‌ی ناآشنا با این بحث داوری درباره‌ی چنین گزاره‌ای با اتکای صرف به مضمون متن بسیار دشوار (اگر نگوئیم کمابیش ناممکن) می‌گردد. از این نظر، باید اذعان کرد که متن حاضر نسبت به برخی از گزاره‌های بنیادی‌اش خود-بسند نیست (مشخصاً ارزیابی محوری یاد شده، نیازمند مستندات پژوهی جامعی درباره‌ی نوع خوانش انگلس از مارکس و نارسایی‌های آن، و نیز سهم تاریخی انگلس در شکل‌گیری مبانی نظری مارکسیسم است). از سوی دیگر، مؤلف - در ادامه، - رویکردهای نظری پدیدار شده در بازه‌ی زمانی میان انحطاط سیاسی مارکسیسم-لنینیسم تا پیدایش «خوانش جدید مارکس» در آلمان را چنان فشرده می‌سازد که تنوع و غنای درونی آن‌ها کمابیش از دست می‌رود؛ و حتی از سیمای «مارکسیسم غربی» نیز که به‌طور انحصاری (شاید به دلیل تأثیرات مستقیم‌تر آن بر پیدایش نحله‌ی آلمانی «خوانش جدید مارکس») در این بازه گنجانده شده، تنها سیاهه‌ای کلی ترسیم می‌شود. از این رو، در این روایت بسیار فشرده از «مارکسیسم‌ها»، که به‌طور ویژه‌ای تنها بر نقد اقتصاد سیاسی متمرکز می‌شود، جایی به کمونیسم شورایی و دنباله‌های نظری آن، نحله‌ی تاثیرگذار سوسیالیسم یا بربریت، جنبش‌آپرائیسم/خودفرمانی (Autonomism) و سنت‌های مارکس‌پژوهی برخاسته از آن و دیگر رویکردهای نظری که در بُرهه‌های مختلف میان ۱۹۲۰ تا ۱۹۶۸ هر یک سهم مهمی در پویش اندیشه‌ی مارکسیستی داشته‌اند، داده نمی‌شود. به‌همین ترتیب، با اینکه مؤلف یادآور می‌شود که «خوانش جدید مارکس» در آلمان، با شکل‌گیری موج جدیدی از بازخوانی‌های مستقل مارکس در نقاط دیگر در همان دوره مقارن بوده است، اما به دیگر مصداق‌های خوانش‌های نوین مارکس اشاره نمی‌کند، از جمله به سنت مارکس‌پژوهی مکتب اونو (در ژاپن) که از اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ مسیر کمابیش مشابهی را در خوانش مارکس پی‌ریزی کرده بود. در عین حال، باید خاطر نشان کرد که مؤلف با آگاهی بر نارسایی‌های پیامد این فشرده‌سازی، تنها ترسیم یک خط‌سیر کلی به‌مثابه‌ی پیش‌درآمدی انتقادی بر نحوه‌ی خوانش کاپیتال را مد نظر داشته است، و شرح و تفصیل بیشتر در این زمینه را به اثر پژوهشی بعدی خود سپرده است.<sup>4</sup>

3. رویکرد و بیکره‌ای در اندیشه‌ی مارکسیستی که نظریه‌پردازانی چون روی باسکار و میشلای هاینریش آن را «مارکسیسم جهان‌بینی‌محور» (Weltanschauungsmarxismus) نامیده و فراگیر شدن آن در سنت مارکسیستی را مانعی در برابر رشد وجه علمی-انتقادی نظریه‌ی مارکس تلقی می‌کنند.

4. این کتاب (Elbe, 2008) بررسی مبسوطی است درباره‌ی زمینه‌های پیدایش و مسیر پیش‌روی نظری «خوانش جدید مارکس» در آلمان از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ تا ابتدای قرن حاضر. در خصوص خط‌سیر جهانی پیدایش و پویش نحله‌های جدید مارکس‌پژوهی در نیمه‌ی

در اینجا می‌توان پرسید: با وجود نارسایی‌ها و محدودیت‌های ناگزیر این مقاله، چه چیزی خواندن آن را توجیه می‌کند؟ به‌باور من تأمل در خطوط کلی طرح‌شده در متونی از این دست، فارغ از اینکه موافق یا مخالف ارزیابی‌های آنها باشیم (و تاجایی که نخواهیم در کوتاه‌ترین مسیر به جمع‌بندی نهایی برسیم)، تلاشی ابتدایی و ضروری برای ژرفا بخشیدن به فهم و دریافت ما از نقد اقتصاد سیاسی مارکس است؛ یعنی تلاش و کنکاشی برای درک عمیق‌تر نظریه‌ای که خود مارکس - در یکی از توصیفاتش درباره‌ی جایگاه *کاپیتال* - آن را «کوششی علمی برای انقلابی کردن یک علم»<sup>۵</sup> نامیده است. آنچه به‌طور مشخص به این تلاش «ضرورت» می‌بخشد آن است که در چنین متونی پیش از هر چیز چگونگی خوانش مارکس خود به دشواره (پروبلماتیک)ی محوری بدل می‌شود. پای گذاشتن به این مسیر ناهموار برای «بناب نهادن فهم خویش»<sup>۶</sup> از مارکس، نیازمند آن است که در برابر نارسایی‌ها و کاستی‌های مشهود نسخه‌های متعارف مارکسیسم (از روایت‌های مختلف مارکسیسم-لنینیسم و از جمله تروتسکیسم و مائوئیسم، تا روایت‌های فرهنگی و اقتصاد-زوده از مارکسیسم؛ از روایت‌های ناب اقتصادی و جامعه‌زدوده‌ی نو-ریکاردویی، تا روایت شبه‌پوزیتیویستی مارکسیسم تحلیلی و نظایر آنها)، و نیز در برابر واکنش‌های نظری شتابزده و فروکاهنده به این نارسایی‌ها (نظیر پسا مارکسیسم)، به جستجوی انتقادی خوانش‌های جدید و گشوده‌ای از نظریه‌ی مارکس برآییم؛ خوانش‌هایی که پروژه‌ی نظری مارکس را گامی بنیادین، شالوده‌ساز و جهت‌دهنده از یک مسیر «ناتمام» تلقی می‌کنند. شاید بتوان چنین ضرورتی را - با تن دادن به حدی از ساده‌سازی تصویری - در قالب زیر بیان کرد: اگر در دیالکتیک نظریه-پراتیک «گام» پویش نظریه وابسته به پویش مبارزات تاریخی باشد، بی‌گمان «گام» آزمون/مادیت‌بخشی به نظریه نیز پیش از هر چیز نیازمند دریافتن و جدی گرفتن پویش نظریه (گام نخست) است. ... از این منظر، اگر متن حاضر بتواند به سهم خود در مخاطب انگیزه/تکانه‌ی اندکی در این راستا ایجاد کند، به هدف خویش دست یافته است.

برگردان فارسی این مقاله بر اساس ترجمه‌ی انگلیسی آن<sup>۷</sup> انجام شده است، اما در عین حال کمابیش تمامی متن ترجمه‌شده با نسخه‌ی آلمانی مقابله شده است. به‌روال دیگر ترجمه‌های «کارگاه»، برای درگیر ساختن بیشتر مخاطب در انتخاب معادل فارسی اصطلاحات، در موارد بسیاری واژه‌ها و ترکیبات لاتین در پانویس صفحات (و گاه در خود متن) گنجانده شده‌اند. یادداشت‌های تکمیلی مؤلف، همانند نسخه‌ی اصلی مقاله، در انتهای متن آورده شده‌اند.

از راهنمایی‌های رفیق ارجمند فروغ اسدپور برای بهبود این ترجمه سپاسگزارم. نیازی به گفتن نیست که مسئولیت نارسایی‌های ترجمه بر عهده‌ی خود من است، و در همین راستا، پیشاپیش از بازخوردهای احتمالی خوانندگان درباره‌ی این کاستی‌ها قدردانی می‌کنم.

ا.ح. - آذرماه ۱۳۹۵

\* \* \*

دوم قرن بیستم، کتاب زیر کاستی‌های کتاب فوق را به‌خوبی پوشش می‌دهد و مکملی اساسی برای آن فراهم می‌سازد:  
Jan Hoff, 2009, *Marx Global. Zur Entwicklung des internationalen Marx-Diskurses seit 1965*, Akademie Verlag.

5. برگرفته از نامه‌ی مورخ ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲ مارکس به کوگلمان:

“wissenschaftlichen Versuche zur Revolutionierung einer Wissenschaft”

6. اشاره به تعریف کانت از روشنگری.

7. Ingo Elbe, *Between Marx, Marxism, and Marxisms – Ways of Reading Marx's Theory*,  
Trans. to Eng. by: Alexander Locascio.

# میان مارکس، مارکسیسم، و مارکسیسم‌ها

## شیوه‌های خوانش نظریه‌ی مارکس

اینگو البه

### پیش‌گفتار

هدف ملاحظاتی که در پی می‌آیند ارائه‌ی مروری فشرده بر شیوه‌های اصلی خوانش نظریه‌ی مارکس است. این خوانش‌ها، به‌میانجی گزینش شماری از حوزه‌های موضوعی، به‌گونه‌ی ارائه می‌شوند که بتوان [انواع اصلی] «مارکسیسم‌ها» را نسبتاً به روشنی از یکدیگر تمیز داد و تاریخچه‌ی تأثیرات و نفوذ آرای‌شان را برحسب فهم متعارف از «نظریه‌ی مارکس» ارزیابی کرد.

در این متن میان تفسیر تا امروز غالب از مارکس، که عمدتاً با احزاب سیاسی هم‌بسته بوده است (مارکسیسم سنتی یا اگر مایلید «مارکسیسم» با صیغه‌ی مفرد) و اشکال دگراندیش و انتقادی فهم مارکس («مارکسیسم‌ها») و داعیه‌های «بازگشت به مارکس»<sup>8</sup> از سوی آن‌ها تمایز قایل می‌شویم. تفسیر نخست به‌سان محصول و فرآیند خوانشی محدود از مارکس (بخشا برآمده از لایه‌های «عامه‌فهم»<sup>9</sup> آثار مارکس) ارزیابی می‌شود؛ خوانشی که پارادایم‌های سنتی در اقتصاد سیاسی، و نیز نظریه‌ی تاریخ و فلسفه را روزآمد می‌کند.

نظریه‌ی مارکس پس از اینکه توسط انگلس، کائوتسکی و دیگران نظام‌یافته (Systematized) گردید و به سطح نظامی از آموزه‌های تعلیماتی (doctrine) ارتقا یافت، به رازآمیزسازی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه تن سپرد، که اوج این روند در قالب «علم توجیه‌گر مارکسیسم-لنینیسم»<sup>10</sup> نمود یافت. دو دسته تفسیر دیگر [که در این متن به آن‌ها می‌پردازیم]، یعنی «مارکسیسم غربی» و «خوانش جدید مارکس» در آلمان، معمولاً مضامین «دشواری فهم»<sup>11</sup> نقد و تحلیل مارکس از جامعه را شناسایی و بررسی می‌کنند؛ رویه‌ای که اغلب در قالب یک «مارکسیسم زیرزمینی»<sup>12</sup> [جانبی و حاشیه‌ای] در بیرون از برنامه‌های پژوهشی نهادی و متمرکز<sup>13</sup>، و توسط افراد منفرد دنبال شده است.

به‌منظور خصلت‌یابی روش‌های خوانش مارکس نزد گرایش‌های یاد شده، به‌نظر می‌رسد که بررسی بُرش‌هایی بسیار فشرده از برخی تزا [ی نظری] بسنده باشد. به‌طور خاص، این گزاره‌ی بلندپروازانه که نخستین بار از سوی کارل گُرش مطرح شد: «کاربستی از [دلالت‌های] مفهوم‌پردازی ماتریالیستی تاریخ بر خود [رویه‌ی نظری] مفهوم‌پردازی

8. "return to Marx."

9. "exoteric"

10. apologetic science of Marxism-Leninism

11. "esoteric"

12. "underground Marxism"

13. این ارزیابی نویسنده حداقل در مورد «موسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت» (مکتب فرانکفورت) که یکی از جریان‌های اصلی مارکسیسم غربی بود، درست به نظر نمی‌رسد، هر چند مارکسیسم غربی را بی‌گمان نمی‌توان به مکتب فرانکفورت محدود ساخت. [م.]

ماتریالیستی تاریخ»، در متن حاضر قابل پیاده‌سازی نیست؛ چرا که چنین کاری، فراسوی بازنمایی صرف تاریخ اندیشه، به نقد نظری درون‌مانده‌ای راه می‌برد که پیوند میان اشکال تاریخی پراتیک و شکل‌بندی‌های نظری مارکسیسم را به‌طور انتقادی مورد بررسی قرار می‌دهد [چیزی که در دستورکار این متن نیست]. علاوه‌براین، در این نوشتار خوانش‌هایی را که نسبت به مارکس یا مارکسیسم رویکرد انتقادی دارند مورد ارزیابی قرار نخواهیم داد، حداقل به این دلیل که تصویرپردازی آن‌ها از مارکس عموماً با تصویرپردازی مارکسیسم سنتی مطابقت دارد.

بنابراین، من این نوشتار را با الگوی تفسیری مسلط مارکسیسم سنتی آغاز می‌کنم و تنها در پایان این توضیحات، شماری از رویکردها و تعیین‌های مثبتی را برخواهم شمرد که شخصاً آن‌ها را جهت‌گیری‌های اساسی و نظام‌مند آثار مارکس ارزیابی می‌کنم. چنین ترتیبی بیش‌ازهمه بدین خاطر است که به‌باور من خوانشی دقیق از آثار مارکس تنها در مسیر فرآیندهای یادگیری از «مارکسیسم غربی» و «خوانش جدید مارکس» امکان‌پذیر است.

## ۱. مارکسیسم

واژه‌ی «مارکسیسم» احتمالاً نخستین بار به‌سال ۱۸۷۹ توسط فرانسیس مهرینگ (سوسیال‌دموکرات آلمانی) برای توصیف نظریه‌ی مارکس به‌کار گرفته شد؛ در پایان دهه‌ی ۱۸۸۰ این اصطلاح خود را همچون سلاحی گفتمانی از سوی منتقدان و مدافعان «آموزه‌های مارکس» تثبیت کرد. اما در این باره اتفاق نظر وجود دارد که تاریخ تولد یک «مکتب مارکسیستی» به انتشار کتاب «آنتی‌دورینگ» انگلس در سال ۱۸۷۸، و پذیرش و اقبال بعدی آن از سوی کائوتسکی، برنشتاین و دیگران بازمی‌گردد. نوشته‌های انگلس، با اینکه هنوز اصطلاحات «مارکسیسم» و «ماتریالیسم دیالکتیکی» در آن‌ها به‌کار نرفته بود (این‌ها اصطلاحاتی است که خوانش‌های سنتی به صلاح دید خود به‌کار بستند) الگویی تفسیری در اختیار نسل‌های بعدی خوانندگان، مارکسیست‌ها و حتی ضدمارکسیست‌ها قرار دادند، که نظریه‌ی مارکس در چارچوب آن درک می‌گردید.

به‌طور مشخص، مرور انگلس بر کتاب «مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی» مارکس (۱۸۵۹)، و آثار متاخرش، به‌ویژه «آنتی‌دورینگ» و «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان» (۱۸۸۶)، و «افزوده بر جلد سوم کاپیتال» (۱۸۹۴-۹۵) دربردارنده‌ی تأثیرات بانفوذی هستند که به‌سختی می‌توان آن را دست‌کم گرفت. باین‌حال، بیش از همه «آنتی‌دورینگ» بود که به‌سان متن آموزشی اصلی نظریه‌ی مارکسیستی سبک خاصی را تثبیت کرد و نیز [در همین چارچوب] تصویرسازی مثبتی از یک «جهان‌بینی مارکسیستی» عرضه کرد. از دید کائوتسکی:

«هیچ کتاب دیگری نیست که سهمی بیش از آنتی‌دورینگ در فهم مارکسیسم داشته باشد. کاپیتال مارکس [قطعاً] سترگ‌تر است. اما نخست از طریق آنتی‌دورینگ بود که ما آموختیم به‌طور صحیح کاپیتال را بخوانیم و بفهمیم.»

و نزد لنین هم این اثر یکی از «کتاب‌های آموزشی پایه‌ای برای هر کارگر دارای آگاهی طبقاتی<sup>14</sup>» است [۱]. بدین ترتیب، یک خصلت عام سرشت‌نمای تاریخ «مارکسیسم» شکل می‌گیرد: آغازگران [تدوین] مجموعه نوشتارهای نظری مارکسیستی، این مساله را «غیرضروری» می‌انگاشتند که «رد و نشانی از خود و پدیدآورندگان بر جای بگذارند [...] نام‌دهنده‌گان (eponyms) سخنگویان واقعی نیستند<sup>15</sup>». مارکسیسم در بسیاری از جنبه‌ها همان آموزه‌های انگلس است و از همین رو به‌واقع انگلسیسم است. در ادامه‌ی بخش حاضر تنها سه نکته را برمی‌شمارم که خوانشی محدود و ایدئولوژیک از مارکس می‌تواند متکی بر آن‌ها باشد.

### ۱.۱) گرایش هستی‌شناختی-جبرباورانه

سوسیالیسم علمی به‌سان یک نظام هستی‌شناختی درک می‌شود، یعنی همچون «علم تصویر کلان<sup>16</sup>». در اینجا ماتریالیسم تاریخی در قالب یک «قانون عام پویای طبیعت، جامعه و اندیشه» عمل می‌کند [۲]، در همان حال که نزد انگلس طبیعت به‌عنوان «راست‌آزمایی برای دیالکتیک» [۳] عمل می‌کند. انگلس در اینجا تشابه نادرستی را میان فرآیندهای تاریخی-اجتماعی و پدیده‌های طبیعی فرض می‌گیرد، حتی اگر صرفاً به این فاکت توجه کنیم که وی در توضیح ویژگی‌های اصلی دیالکتیک، هیچ ارجاعی به سوژه و ابژه نمی‌دهد. «نفی نفی» یا «تبدیل کمیت به کیفیت»، در تغییرات حالت فیزیکی آب یا در رشد یک دانه‌ی جو بازشناسی می‌شوند. انگلس در تقلیل با یک دیدگاه نوعی ایستا، چنین فرض می‌کند که دیالکتیک «شدن» و «خصلت گذرای» تمامی وجود [۴] را نشان می‌دهد. در نتیجه [از این منظر]، دیالکتیک مقید است به دوگانگی‌های سنتی فلسفه‌ی آگاهی، مانند به‌اصطلاح «پرسش اعظم تمامی فلسفه»، مبنی بر اینکه کدام یک از مولفه‌های رابطه‌ی «اندیشه‌ورزی و هستی»، تقدم دارد [۵].

[در اینجا] دیالکتیک به «دو رشته از قوانین» تفکیک می‌شود: دیالکتیک «دنای بیرونی» (دیالکتیک عینی) و دیالکتیک «اندیشه‌ی انسانی» (دیالکتیک ذهنی)، که به‌موجب نگرش یادشده دست دوم صرفاً به‌سان یک تصویر ذهنی انفعالی از دسته‌ی نخست درک می‌گردد [۶]. انگلس سه درون‌مایه‌ی پراتیکی-فلسفی بنیادی مارکس را درهم‌آمیخته و مغشوش می‌سازد (و حتی تحریف می‌کند)، درون‌مایه‌هایی که وی بخشا در نوشته‌های پیش‌تر خود از آن‌ها جانب‌داری کرده بود:

**الف)** بازشناسی اینکه نه‌فقط ابژه، بلکه همچنین مشاهده‌ی ابژه نیز به‌لحاظ تاریخی و عملی میانجی‌گری شده است، و نسبت به شیوه‌ی تولید بیرونی نیست [۷]. در مقابل این رویکرد مارکس، انگلس تأکید می‌ورزد که «چشم‌انداز ماتریالیستی به طبیعت معنایی بیش از مفهوم‌پردازی ساده‌ی طبیعت، درست همان‌گونه که هست، ندارد، بدون اضافات خارجی/بیگانه» [۸]. رئالیسم خام و سطحی «نظریه‌ی بازتاب»، که بعدها توسط لنین و دیگران نظام‌یافته شد [۹]، بینادهای خود را در نوشته‌های انگلس می‌یابد [۱۰]؛ نظریه‌ای که در برابر فرانسود

14. class-conscious worker

15. Labica, Georges, 1986, *Der Marxismus-Leninismus, Elemente einer Kritik*.

16. science of the big picture

شی گشته‌ی بی‌واسطگی<sup>17</sup> پدیده‌هایی که به‌طور اجتماعی میانجی‌گری می‌شوند، بی‌دفاع می‌ماند؛ یعنی قادر نیست در برابر درک بت‌واره‌ای که به امور/اشیاء و پدیده‌ها نوعی «در-خود-بودگی»<sup>18</sup> [و قائم‌به‌ذات بودن] نسبت می‌دهد ایستادگی کند، درحالی‌که وجود این امور تنها وابسته به یک چارچوب تاریخی معین فعالیت انسانی است. از آنجا که «چیزها به آگاهی ارجاع می‌دهند و آگاهی به چیزها ارجاع می‌دهد»<sup>[۱۱]</sup>، مفاهیم پراکسیس و میانجی‌گری ذهنی ابژه<sup>19</sup>، و همچنین ملاحظات مربوط به نقد ایدئولوژی به‌سختی در این پارادایم جایی پیدا می‌کنند.

ب) مفهوم «**خاستگاه طبیعی داشتن**» (Naturwüchsigkeit) که انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» در معنایی منفی به‌کار برده بود، اینک به مفهومی مثبت دگرذیسی می‌یلبد. یعنی **فراروی** (sublation) از قوانین اجتماعی ویژه‌ای که بر ناآگاهی عاملین اجتماعی<sup>20</sup> استوارند، دیگر مسلم گرفته نمی‌شود؛ بلکه انگلس در عوض، کاربست آگاهانه‌ی «قوانین عام حرکت [...] دنیای بیرونی»<sup>[۱۲]</sup> را مبنا قرار می‌دهد.

پ) اگر مارکس در «تزهایی درباره‌ی فویرباخ» می‌نویسد: «همه‌ی رازهایی که به‌رازالودگی نظریه منجر می‌شوند، راه‌حل عقلانی خود را در پراتیک انسانی و در فهم جامع این پراتیک پیدا می‌کنند»<sup>[۱۳]</sup>، انگلس پراکسیس را به فعالیت آزمایشگاهی<sup>21</sup> علوم طبیعی فرومی‌کاهد<sup>[۱۴]</sup>. مسلماً در نوشته‌های متاخر انگلس نیز ضدونقیض‌ها (ambivalences) و درون‌مایه‌های پراتیکی-فلسفی‌ای یافت می‌شوند که توسط پیروان وی به‌طور وسیعی پوشانده یا زدوده شده‌اند. با این‌همه، [از خلال همین آثار نیز روشن می‌گردد که] انگلس متأثر از علم‌گرایی (scientism) عصر خود و با چینش چنین باورهایی در آثار خود، به‌سوی یک مفهوم‌پردازی مکانیستی و تقدیرگرایانه<sup>22</sup> از ماتریالیسم تاریخی گام برمی‌دارد، که به‌موجب آن در باب پویش تاریخی مکان تأکید را از نظریه‌ی پراتیک اجتماعی به‌سوی دکترینی نظرورزانه و مبتنی بر «نظریه‌ی بازتاب» برمی‌گرداند.

فرگشت‌گرایی عامیانه<sup>23</sup> ی قرن نوزدهمی سوسیال‌دموکراسی اروپایی پدیده‌ای تقریباً همه‌جا-حاضر است<sup>[۱۵]</sup>. از این رو، تنها به‌واسطه‌ی تأثیرات کائوتسکی، برنشتاین، ببل [و غیره] نیست که مفهوم جبرباورانه‌ی پیشرفت و متافیزیک انقلابی یک ماموریت الهی برای پرولتاریا<sup>[۱۶]</sup> جایگاهی مرکزی در نظام تعلیماتی مارکسیستی پیدا می‌کند. از این منظر، بشریت تحت یک «خودکاری رهاسازی»<sup>24</sup> قرار دارد که به‌طور علمی قابل اثبات است. این رویکرد که خود را در جامعه‌ی علمی مدرن بت‌وارگی قوانین عرضه می‌کند، در نهایت چیزی نیست جز یک متافیزیک تاریخی با مهر و امضای سوسیالیستی<sup>[۱۷]</sup>؛ یعنی دقیقاً همان وارون‌سازی سوژه و ابژه‌ای که مارکس آن را مورد نقد قرار داده بود. فرآیندی که پس پشت عاملین اجتماعی انجام می‌گیرد، وابسته به یک هدف مشروع اخلاقی قلمداد می‌گردد<sup>[۱۸]</sup>. سرانجام، در «برنامه‌ی ارفورت» حزب سوسیال‌دموکرات آلمان این انفعال انقلابی<sup>[۱۹]</sup>، در سطحی رسمی به‌سان

17. verdinglichter Schein der Unmittelbarkeit

18. the fetishism of an in-itself (An-sich-Sein)

19. subjective mediation of the object

20. social actors

21. experimental activity

22. fatalistic

23. vulgar evolutionism

24. automatism of liberation

مارکسیسم استوار و منسجم<sup>25</sup> بدون می‌گردد: وظیفه‌ی حزب یادشده آن است که برای رویدادی که «**ضرورتاً**» (حتی بدون مداخله) وقوع می‌یابد، آماده بماند، «نه‌آنکه انقلاب کند، بلکه از [وقوع] آن بهره بگیرد» [۲۰].

جهت‌گیری هستی‌شناختی و خصلت دایره‌المعارفی کنکاش‌ها و ژرف‌اندیشی‌های انگلس همچنین گرایش به تفسیر سوسیالیسم علمی به‌سان یک جهان‌بینی جامع پرولتاریایی را تغذیه کرده است. در نهایت، لنین «دکترین مارکسیستی» را همچون دکترینی «همه‌کاره» (omnipotent) و «جامع و هماهنگ» که «جهان‌نگری کامل و یکپارچه‌ای در اختیار بشر قرار می‌دهد» [۲۱] معرفی می‌کند. به‌همین ترتیب، مفهوم منفی ایدئولوژی [نزد مارکس] در قالب مقوله‌ای برای هستی متعین آگاهی به‌طور عام خنثی می‌گردد.

تمامی این تحولات، که بدون شک یک پس‌روی نظری را تشکیل می‌دهند، در نهایت در نظریه‌ی «مارکسیسم-لنینیسم» برساخته‌ی آبرام دبورین و ژوزف استالین به اوج خود رسیدند. اگر نزد لنین مارکسیسم (به‌رغم همه‌ی تأکیدات بر امر سیاسی) یک «دکترین غنی [برای] توسعه»<sup>26</sup> [۲۲] است، که توجه را به گسست‌ها و جهش‌ها در طبیعت و جامعه برمی‌انگیزد، در مارکسیسم-لنینیسم این جریان طبیعت‌گرا-عینیت‌گرا<sup>27</sup> تا سطح یک دکترین دولتی (state doctrine) فزونی می‌یابد. شکل محوری استدلال چنین است که: آنچه برای طبیعت اعتبار دارد، می‌باید برای تاریخ نیز معتبر باشد؛ و یا: طبیعت جهش‌هایی انجام می‌دهد، بنابراین تاریخ هم چنین می‌کند. در نتیجه، پراتیک سیاسی همچون اجرا و انجام قوانین تاریخی تلقی می‌گردد. این منطق شکوهمند در اثر استالین با نام «درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی» به کمال می‌رسد؛ کتابی که طی دهه‌های متوالی مرجعی آمرانه برای نظریه‌ی مارکسیستی در جوامع بلوک شرق بود. ماتریالیسم تاریخی از سویی ناظر است بر «کاربست» و «بسط و گسترش» اصول هستی‌شناختی بر جامعه، که [خود] مستلزم یک ذات‌گرایی معرفت‌شناختی است (شکلی از نظریه‌ی بازتاب، که تحت‌عنوان «ماتریالیسم دیالکتیکی»، «هستی» و «اندیشه‌ورزی» را مستقل از مفهوم پراکسیس درک می‌کند)؛ و از سوی دیگر، [ماتریالیسم تاریخی] همچنین ناظر است بر یک طبیعت‌گرایی جامعه‌شناختی (منطقی تکاملی که از سوی حزب، به‌سان بالاترین مرجع تکنوکراسی [۲۳]، «به‌طور آگاهانه به‌کار بسته می‌شود»، یا بدان «شتاب بخشیده می‌شود»؛ منطقی که [درعین‌حال] مستقل از عاملیت انسانی وجود دارد) [۲۴].

## ۱.۲ تفسیر تاریخی روش تکوین‌بخش شکل<sup>28</sup>

اگر این گفته‌ی لنین که «هیچ یک از مارکسیست‌ها در پنجاه‌سال گذشته مارکس را نفهمیدند» (گفته‌ای که در این مورد، درعین‌حال شامل خود لنین هم می‌شود)، دارای اعتباری باشد، در این صورت مسلماً به تفسیر نقد اقتصاد سیاسی مرتبط خواهد بود. حتی صد سال پس از انتشار نخستین مجلد کاپیتال، تفسیر انگلس وسیعاً به‌سان تنها ارزیابی مشروع و بسنده از نقد اقتصاد سیاسی مارکس نگریسته می‌شد. هیچ خوانشی در سنت مارکسیستی به‌قدر

25. consistent Marxism

26. inhaltsreiche Entwicklungslehre

27. naturalist-objectivist current

28. Form-Genetic Method / formgenetische Methode



تفسیر تصادفاً پرورش یافته توسط انگلس، در متونی نظیر «مروری بر مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی مارکس» (۱۸۵۹) یا افزوده‌ی انگلس بر جلد سوم کاپیتال، عاری از بحث و مناقشه نبوده است. مارکسیسم در اینجا به‌طور چشمگیری صریح‌تر از مفهوم‌پردازی عینیت‌گرای ماتریالیسم تاریخی، انگلیسیسم است.

انگلس در پرتو مفهوم‌پردازی‌اش از نظریه‌ی بازتاب، تحلیل شکل ارزش توسط مارکس در فصل نخست کاپیتال را به‌سان عرضه‌داشته‌ی توامان منطقی و تاریخی تفسیر می‌کند، که طی آن «تولید کالایی ساده» به‌سوی مناسبات کار مزدی سرمایه‌دارانه توسعه می‌یابد، و «تنها از شکل تاریخی و رویدادهای تصادفی متنوع عاری می‌گردد» [۲۵]. صفت «منطقی» در این بافتار اساساً هیچ‌معنایی به‌جز «ساده‌سازی شده»<sup>29</sup> نمی‌دهد. بر همین‌اساس، روش عرضه‌داشت، توالی مقولات (کالا؛ شکل‌های ساده/آغازین، بسط یافته و عام ارزش؛ پول؛ و سرمایه) در نقد اقتصاد سیاسی «صرفاً بازتاب خط‌سیر تاریخی، در شکلی مجرد و به‌طور نظری منسجم آن، هستند» [۲۶]. واریسی و کنکاش در پیدایش شکل پول (money-form) به‌سان توصیف «یک رویداد واقعی که واقعاً در نقطه‌ای از تاریخ رخ داده است» درک می‌شود، و نه همچون «یک فرآیند [بازسازی] مجرد ذهنی که صرفاً در [ساحت] اندیشه‌ی ما رخ می‌دهد» [۲۷]. هیچ‌فرازی از آثار انگلس به‌قدر دوگانه‌سازی زیر، ماتریالیسم تاریخی را چنین آشکار و شدید<sup>30</sup> به یک تجربه‌گرایی یا تاریخ‌گرایی عامیانه فرو نمی‌کاهد؛ جایی که انگلس ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را در قالب دو زنجیره‌ی هم‌بند در برابر هم قرار می‌دهد، یعنی: «ماتریالیسم - شواهد به‌لحاظ تجربی اثبات‌پذیر - فرآیند واقعی» در مقابل «ایده‌آلیسم - فرآیند اندیشه‌ی مجرد - قلمروی تماماً تجربیدی/انتزاعی».

انگلس با روش «منطقی-تاریخی» کلید-واژه‌های<sup>31</sup> فراهم می‌سازد که نزد راست‌آیینی مارکسیستی به‌طور شعارگونه و زنده‌ای (*ad nauseam*) تکرار شده و مورد تأکید قرار می‌گیرد. کارل کائوتسکی در سخنرانی‌ها و بازنمایی‌های بسیار پرنفوذ خویش کاپیتال را به‌عنوان «اثری اساساً تاریخی» [۲۸] معرفی می‌کند: «مارکس درگیر بازنمایی سرمایه به‌عنوان مقوله‌ای تاریخی، و اثبات پدیداری آن در تاریخ بود، به‌جای اینکه آن [یعنی سرمایه] را در [ساحت] اندیشه‌ی بازسازی کند» [۲۹]. رودلف هیلفردینگ هم مدعی می‌شود که «برطبق روش دیالکتیکی، تحول مفهومی در سراسر تحول تاریخی به‌موازات آن حرکت می‌کند» [۳۰]. هم مارکسیسم-لنینیسم [۳۱] و هم «مارکسیسم غربی» [۳۲] از این ارزیابی هیلفردینگ پیروی می‌کنند. اما اگر نقد اقتصاد سیاسی [مارکس] به‌سان یک تاریخ‌نگاری تفسیر شود، در این صورت مقولات آغازین [آن] می‌باید مستقیماً به ابژه‌هایی تجربی مرتبط گردند؛ ابژه‌هایی مثل یک کالای پیشا-سرمایه‌دارانه‌ی مشکوک<sup>32</sup>، که توسط قیمت تعیین نمی‌شود [۳۳]؛ و به‌همین ترتیب، تحلیل شکل ارزش (value-form) می‌باید با شرح یک تعامل تصادفی/اتفاقی عاری از پول (moneyless) میان دو صاحب کالا تحت به‌اصطلاح [نظام] «تولید کالایی ساده»ی مورد نظر انگلس [۳۴] آغاز گردد؛ یعنی در یک عصر اقتصادی که از دید انگلس از ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد تا قرن پانزدهم میلادی تداوم داشته است. برطبق این مفهوم‌پردازی، در بازه‌هایی از این دوران، قانون ارزش مارکس [۳۵] در شکلی ناب (و «بدون آمیختگی» با مقوله‌ی قیمت) عمل می‌کند، که

29. simplified

30. drastically

31. catchphrase

32. dubious pre-capitalist commodity

انگلس همین امر را با مثال ساختگی «مبادله» ی عاری از پول میان دهقانان و پیشه‌وران [صنعت‌گران] اعصار میانه توضیح می‌دهد. در اینجا با یک تعامل اجتماعی شفاف میان تولیدکنندگان مستقیم، که همزمان مالک وسایل تولیدشان هستند، مواجهیم، که طی آن یک تولیدکننده زیر نگاه دیگری کار می‌کند، و از این رو «دهقان اعصار میانه به‌طور نسبتاً دقیق از زمان کار مورد نیاز برای ساخت اقلامی [محصولاتی] که از راه دادوستد مستقیم تهیه می‌کند، مطلع است» [۳۶]. تحت شرایط این «مبادله‌ی طبیعی»<sup>33</sup>، برای دهقان ما «تنها مقیاس مناسب برای تعیین کمی ارزش‌های مورد مبادله» [۳۷]، چیزی نظیر یک معیار هنجاری نیست، بلکه معیار مناسب تجرید یک زمان‌کار است، که به‌طور آگاهانه و مستقیم توسط عاملین [فرآیند دادوستد] سنجش و برآورد می‌شود. نه دهقان و نه پیشه‌ور چنان کودن نیستند که مقادیر نابرابر کار را مبادله کنند [۳۸]:

«هیچ مبادله‌ی دیگری در تمام دوره‌ی اقتصاد طبیعی دهقانی ممکن نیست، جز مبادله‌ای که این گرایش بر آن حاکم است که کمیت‌های مبادله‌شده‌ی کالاها هرچه بیشتر براساس مقادیر کار پیکریافته مبادله گردند» [۳۹].

بنا به دیدگاه انگلس، ارزش یک کالا توسط کار تولیدکنندگان منفرد تعیین می‌گردد، که [خود] به‌طور آگاهانه بر حسب زمان اندازه‌گیری می‌شود. در این درک از نظریه‌ی ارزش، پول نقش اساسی و برسازنده‌ای ایفا نمی‌کند. پول از یک‌سو، یک وسیله‌ی کمکی برای معامله است که راه آن را هموار می‌سازد<sup>34</sup>، ولی نسبت به ارزش بیرونی [مستقل] می‌ماند؛ و از سوی دیگر، [پول] در جهت پنهان‌داشتن جوهر و سرشت ارزش عمل می‌کند: ناگهان در نقطه‌ای از این مسیر به‌جای مبادله کردن براساس ساعات کار، مبادله به‌واسطه‌ی گاوها و قطعات طلا انجام می‌گیرد. انگلس این پرسش را مطرح نمی‌سازد که چگونه می‌توان این انگاره که هر کالا کار-پول (labor-money) [۴۰] خودش است را با شرایط تولید خصوصی برپایه‌ی تقسیم کار آشتی داد. انگلس (همان‌گونه که توسط «خوانش جدید مارکس» توضیح داده می‌شود) دقیقاً در مسیری گام برمی‌دارد که مارکس آن را در مورد اقتصاددانان کلاسیک، و بیش‌ازهمه آدام اسمیت، [در رویکردهای مشخص زیر] مورد نقد قرار داده بود: فرافکنی (projection) مفهوم گمراه‌کننده‌ی «تصاحب»<sup>35</sup> از طریق کار خود شخص» به گذشته، درحالی‌که [این مفهوم] درحقیقت در سرمایه‌داری وجود دارد؛ نادیده‌گرفتن پیوند ضروری میان ارزش و شکل ارزش [۴۱]؛ و تبدیل «برابری عینی»<sup>36</sup> کنش‌های نابرابر کار، که توسط خود رابطه‌ی عینی اجتماعی محقق می‌شود، به یک ملاحظه‌ی صرفاً ذهنی عاملین اجتماعی [۴۲].

تا دهه‌ی ۱۹۶۰ قاعده‌های [تفسیری] انگلس بدون ابراز هیچ‌گونه چالشی تداوم یافت. در راستای صورت‌بندی وی از آزادی در معنای «بصیرت به ضرورت» (بار دیگر برگرفته از هگل)، و ترسیم خطوطی موازی میان قوانین طبیعی و فرآیندهای اجتماعی، یک «مفهوم اجتماعی-فناورانه از رهایی»<sup>37</sup> شکل گرفت، که توجیه خود را در پیش‌فرض زیر می‌یابد: ضرورت‌های اجتماعی (و بالاتر از همه، قانون ارزش)، که تحت سرمایه‌داری به‌طور آشوب‌ناک (anarchically) و کنترل‌نشده عمل می‌کنند، به‌واسطه‌ی [کاربست] مارکسیسم همچون قوانین عینی طبیعت و جامعه خواهند بود،

33. "natural exchange"

34. dem Wert äußerliches Hilf- und Schmiermittel des Tauches

35. appropriation

36. objective equalization

37. social-technological concept of emancipation

که مطابق یک طرح و برنامه مدیریت شده و به کار گرفته می‌شوند. بنابراین، نه ناپدید شدن گرایش‌ها و تعیین‌های شکلی سرمایه‌دارانه<sup>38</sup>، بلکه کاربست بدیل آن‌ها سرشت‌نمای این «سوسیالیسم صفت‌ها»<sup>39</sup> و «اقتصاد سیاسی سوسیالیستی»<sup>[۴۳]</sup> خواهد بود. عدم تناسب چشمگیری میان تأکید بر روی «امر تاریخی»، و غیاب یک مفهوم تاریخی معین از عینیت اقتصادی (مفهومی که به لحاظ اجتماعی-نظری بازاندیشی شده باشد) وجود دارد. این امر، با بلاموضوع بودن مفهوم شکل اجتماعی در مباحثات «مارکسیسم سنتی» به روشنی آشکار می‌گردد. مفهوم شکل اجتماعی در این‌گونه مباحثات حداکثر به سان مقوله‌ای برای شرایط ایده‌آل یا مقوله‌ای حاشیه‌ای در نظر گرفته می‌شود، نه همچون یکی از خصصت‌های برسازنده‌ی انقلاب علمی مارکس<sup>[۴۴]</sup>.

### ۱.۳ نقد مضمون دولت

اظهارات نظری انگلس در رابطه با دولت در کتاب‌های «خاستگاه خانواده»، «لودویگ فویرباخ»، «آنتی‌دورینگ» و نیز در «نقد پیش‌نویس برنامه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان» (مربوط به کنگره‌ی ارفورت - ۱۸۹۱)، منابع اصلی مفهوم‌پردازی «مارکسیسم سنتی» از دولت را تشکیل می‌دهند. انگلس در «لودویگ فویرباخ» بر این باور است که این واقعیت که همه‌ی نیازها در جوامع طبقاتی از طریق خواست/اراده‌ی دولت (will of the state) بیان می‌شوند «جنبه‌ی صوری ماجرا است؛ جنبه‌ای که بدیهی است»<sup>[۴۵]</sup>. اما پرسش اصلی یک نظریه‌ی ماتریالیستی دولت آن است که «محتوای این اراده‌ی صرفاً صوری - خواه اراده‌ی فرد و خواه اراده‌ی دولت - چیست و این محتوا از چه چیزی ناشی/مشتق می‌شود؟ چرا صرفاً چنین اراده‌ای شکل می‌گیرد، و نه اراده‌ی دیگر؟»<sup>[۴۶]</sup>. نزد انگلس نتیجه‌ی این پرسش تماماً مضمون-محور درباره‌ی خواست دولت، تصدیق آن است که «در تاریخ مدرن خواست دولت در سطح کلی آن از طریق نیازهای متغیر جامعه‌ی مدنی، فرادستی این یا آن طبقه، و در آخرین مرتبه (last resort)، به واسطه‌ی توسعه‌ی نیروهای مولد و مناسبات مبادله‌ای تعیین می‌گردد»<sup>[۴۷]</sup>.

علاوه بر این، انگلس در کنکاش‌ها و تاملات‌اش در «خاستگاه خانواده»، مقوله‌هایی تاریخی و عام (جهان‌روا<sup>40</sup>) را [برای فهم دولت] به کار می‌گیرد، که نام‌گذاری‌ها و مفهوم‌پردازی‌های مدرنی مانند «اقتدار عمومی»<sup>41</sup> [نیز] بر مبنای آن‌ها توجیه می‌شوند. او همچنین به منظور توضیح دولت، «مناسبات مستقیم سلطه و اشکال بی‌واسطه‌ی حکومت طبقاتی»<sup>[۴۸]</sup> را فرض می‌گیرد، و «دولت» نیز متعاقباً به سان ابزار صرف طبقه‌ی حاکم تلقی می‌گردد. از این شیوه‌ی مضمون-محور<sup>42</sup> و تاریخی-جهان‌روا در نگرش به دولت می‌توان چنین نتیجه گرفت که انگلس این پرسش بسیار مهم را از نظر دور می‌دارد که چرا مضمون دولت در سرمایه‌داری شکل ویژه‌ی «اقتدار عمومی» را به خود می‌گیرد؟<sup>[۴۹]</sup>. تعریف [دلخواه] شخصی انگلس از حکومت طبقاتی (class rule)، برگرفته از صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشا-طبقاتی،

38. capitalist form-determinations (یا: تعیین‌بخشی‌های شکلی سرمایه‌دارانه)

39. socialism of adjectives (اصطلاحی برگرفته از Robert Kurz)

40. universal

41. public authority

42. content-fixated (متمرکز بر مضمون)

سرانجام به فروکاستن شکل ناپیدای حکومت طبقاتی<sup>43</sup> نهادینه شده در دولت، یعنی به یک توهم ایدئولوژیکی صرف منجر می‌شود؛ توهمی که همانند نظریه‌ی فریب‌کاری کاهنانه<sup>44</sup>، همچون محصولی از تاکتیک‌های فریب‌کاری دولتی تفسیر می‌گردد. در هر حال، انگلس می‌کوشد تا خصلت طبقاتی دولت را از طریق ارجاع به «فساد آشکار مقامات دولتی» و «اتحادی میان دولت و بازار بورس» باورپذیر سازد [۵۰]. با وجود این، به‌رغم اینکه نگرشی لبراز-انگار و مضمون‌محور [نسبت به دولت] در آثار انگلس برجستگی می‌یابد، در این آثار همچنین یک هم‌زیستی میانجی‌ناشده<sup>45</sup> بین تعیین دولت همچون «دولت سرمایه‌داران» و تعیین دولت به‌سان «سرمایه‌دار کامل ایده‌آل»<sup>46</sup> وجود دارد [۵۱].

تعریف آخری دولت را «نه به‌سان ابزاری برای بورژوازی [...]، بلکه چونان هستاری (entity) از جامعه‌ی بورژوازی» [۵۲] فهم می‌کند؛ یعنی به‌مثابه‌ی سامان و سازمانی که جامعه‌ی بورژوازی به‌منظور برپاداشتن، نگهداری و پشتیبانی از شرایط عام بیرونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، در برابر دست‌اندازی‌های کارگران و نیز سرمایه‌داران منفرد، به‌خود می‌گیرد [۵۳]. اما جنبه‌ی شکلی ویژه‌ی دولت‌بودگی مدرن (modern statehood) هنوز با این ارجاع به سازوکارهای بنیادین توضیح داده نمی‌شود. انگلس همچنین به‌سمت نظریه‌ی سرمایه‌داری انحصاری دولتی گام برمی‌دارد [۵۴]. او در «نقد پیش‌نویس برنامه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات» می‌نویسد:

«من با تولید سرمایه‌دارانه به‌منزله‌ی یک شکل اجتماعی یا یک فاز اقتصادی آشنایی دارم؛ بدین‌معنا که در این فاز [اقتصادی معین]، تولید خصوصی سرمایه‌دارانه پدیده‌ای است که در این شکل یا آن شکل نمود می‌یابد. تولید خصوصی سرمایه‌دارانه چیست؟ تولید توسط بنگاه‌های [تولیدی-اقتصادی] مجزا، که به‌طور فرآینده در حال بدل‌شدن به یک استثناء است<sup>47</sup>. تولید سرمایه‌دارانه از طریق شرکت‌های سهامی<sup>48</sup>، دیگر تولید خصوصی نیست، بلکه تولید به‌نیابت شمار زیادی از افراد وابسته‌به‌هم (سهام‌داران) است. و هنگامی که از شرکت‌های سهامی به تراست‌ها، که تمامی شاخه‌های صنعت را به‌انحصار خود درآورده و بر آن‌ها تسلط دارند، نظر می‌کنیم، نه فقط تولید خصوصی بلکه بی‌برنامه‌گی<sup>49</sup> [تولید] هم پایان می‌یابد» [۵۵].

سرانجام، در «آنتی‌دورینگ»، انگلس از دولت به‌عنوان «سرمایه‌دار کلی» واقعی یاد می‌کند:

«[دولت] هرچه‌قدر نیروهای مولد بیشتری را در زمره‌ی دارایی خود می‌گنجلند، درحقیقت هرچه‌بیشتر به یک سرمایه‌دار کلی واقعی<sup>50</sup> بدل می‌شود، و شهروندان بیشتری را استثمار می‌کند».

در اینجا انگلس درک محدودی از تولید خصوصی عرضه می‌کند، و به یکسان‌انگاری برنامه‌ریزی دولتی و قدرت انحصار با اجتماعی‌سازی مستقیم [۵۶] گرایش می‌یابد؛ گرایشی که در اثر برداشت وی از تضاد بنیادین، و نیز به‌واسطه‌ی

43. anonymous form of class rule

44. priestly deception

45. unmediated coexistence

46. ideal total capitalist

[یادداشت مترجم انگلیسی: ترجمه‌ی رسمی «سرمایه‌دار کلی ایده‌آل» (ideeller Gesamtkapitalist) در مجموعه آثار مارکس-انگلس معنای این ترکیب را به‌طور نارضایت‌بخشی همچون «شخصیت‌یابی ایده‌آل کل سرمایه‌ی ملی» انتقال می‌دهد؛ درحالی‌که به‌واقع، سرمایه‌دار کامل ایده‌آل معنای دقیق‌تری برای آن است.]

47. به‌نظر می‌رسد که اشاره‌ی انگلس به محو سرمایه‌داری آزاد رقابتی و ظهور انحصارات در پایان قرن نوزدهم است [م].

48. joint-stock companies

49. planlessness

50. real aggregate capitalist

گرایش [دیگر] وی به یکسان‌انگاری تقسیم‌کار درون کارخانه با تقسیم‌کار در جامعه، تقویت می‌گردد. انگلس البته توجه دارد که «دگرگونی، خواه به‌سمت شرکت‌های سهامی و خواه به‌سوی مالکیت دولتی، سرشت سرمایه‌دارانه‌ی نیروهای مولد را تغییر نمی‌دهد» [۵۷]، اما با وجود این، گذاری بی‌واسطه به سوسیالیسم را نتیجه‌ای از این تنظیمات می‌داند، درحالی‌که [نزد وی] مفاهیم انحصار و مداخله‌ی دولتی «به‌لحاظ اقتصادی کاملاً تعین‌نیافته باقی می‌مانند» [۵۸]. از این رو، انگلس این راهکار را پیش می‌نهد که جنبش کارگری صرفاً می‌باید اشکال ساماندهی تعاونی<sup>۵۱</sup> [داد و ستدها] در شرکت‌های سهامی و برنامه‌ریزی جامع توسط انحصارات توسعه‌یافته در سرمایه‌داری را اقتباس کند. از دید انگلس بورژوازی هم‌اینک از طریق جداسازی مالکیت و کارکردهای مدیریتی منسوخ شده است [۵۹]. به‌باور انگلس «تبدیل بنگاه‌های بزرگ تولید و توزیع به شرکت‌های سهامی و دارایی دولتی» نشان می‌دهد که «بورژواها برای چنین هدفی، یعنی برای اداره‌کردن **نیروهای مولد مدرن**، تا چه حد نا‌لازم و غیرضروری هستند»:

«تمامی کارکردهای اجتماعی سرمایه‌دار، اینک توسط کارمندان حقوق‌بگیر اجرا می‌گردد. سرمایه‌دار هیچ کارویژه‌ی اجتماعی دیگری ندارد جز اینکه سودها [ی سهام] را به جیب بزند، برگه‌های اوراق قرضه را از دفاتر آن جدا کرده و در بازار بورس قمار کند؛ جایی که سرمایه‌داران مختلف سرمایه‌های یکدیگر را چپاول می‌کنند. شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه اگر در ابتدا [با واردسازی ماشین‌آلات] کارگران را بیرون می‌راند، اینک سرمایه‌داران را [نیز] بیرون می‌راند، و آن‌ها را به رسته‌هایی از جمعیت اضافی فرومی‌کاهد، درست همان‌گونه که پیش‌تر با کارگران چنین کرده بود؛ هرچند سرمایه‌داران به‌طور بی‌واسطه به صفوف ارتش ذخیره‌ی صنعتی رانده نمی‌شوند» [۶۰].

با مرور تاریخچه‌ی فهم‌ودریافت نظریه‌ی مارکس (حتی صرفاً در سطح بررسی فشرده‌ی همین نوشتار) شاید بتوان ادعا کرد که مارکسیسم، در شکلی که بالاتر بیان شد، نوعی شایعه‌پراکنی درباره‌ی نظریه‌ی مارکس بوده است؛ شایعاتی که بیشتر منتقدان مارکس با آغوش باز آن‌ها را پذیرفته‌اند، و صرفاً یک علامت منفی کنار آن‌ها نشانده‌اند. درواقع، چنین ادعایی (هرقدر هم که در مجموع بتواند تدقیق گردد) مسایل را بیش‌از حد ساده می‌سازد: نخست از این حیث که چرخش‌ها و انحرافات معین نسبت به دکتترین مسلط مارکسیستی را نادیده می‌گیرد (گرایش‌هایی که [آن‌ها نیز] خود را در چارچوب مارکسیسم تعریف و تلقی می‌کردند)؛ و دوم از این نظر که [چنین داعیه‌ای] تفاسیر نادرست یادشده را نسبت به نظریه‌ی خود مارکس کاملاً بیرونی می‌انگارد، و بدین ترتیب امکان وجود هرگونه ناهمخوانی و عدم‌انسجام یا وجود ابهامات و ضدونقیض‌های نظری-ایدئولوژیکی در آثار مارکس را طرد می‌کند. برای روشن‌سازی این مساله، نگاهی به خوانش‌های متفاوت از متون مارکس، که در حوزه‌های موسوم به «مباحث بازسازی»<sup>۵۲</sup> پرورش و نمود یافته‌اند، مفید خواهد بود.

بنا بر منظری که تا اینجا ترسیم گردید، «مارکسیسم سنتی» می‌باید به‌منزله‌ی شرح و تفصیل، نظام‌مندسازی و پذیرش مضمون ایدئولوژیکی کار مارکس (در چارچوب فهم و دریافت انگلس و پیروان او) نگریسته شود. درعین حال که به‌لحاظ دامنه‌ی نفوذ عملی [و سیاسی]، این تفاسیر محدود و ایدئولوژیک از نظریه‌ی مارکس، در قالب جبرباوری تاریخی یا اقتصاد سیاسی پرولتاریایی، دارای جایگاهی کمابیش انحصاری بودند.

51. corporate bookkeeping (و یا دفترداری/حسابداری یکپارچه)

52. reconstruction debates

## ۲. مارکسیسم غربی

شکل‌گیری «مارکسیسم غربی» [۶۱] ناشی از بحران جنبش سوسیالیستی کارگری در پس جنگ جهانی اول بود (فروپاشی بین‌الملل دوم همچون پیامدی از دفاع از سرزمین پدری، شکست انقلاب‌ها در مرکز و جنوب اروپا، ظهور نیروهای فاشیست و غیره). در اینجا متون انتشاریافته از جورج لوکاچ و کارل گُرش به سال ۱۹۲۳ واجد خصلت الگو-واره‌ای (paradigmatic) هستند. در میان نظریه‌پردازان مارکسیست، لوکاچ نخستین کسی است که در سطح نظریه‌ی اجتماعی و روش‌شناسی فرض بدیهی‌انگاشته‌ی همسانی کامل نظریه‌های مارکس و انگلس را به پرسش گرفت. نادیده‌انگاری دیالکتیک سوژه-ابژه از سوی انگلس در مرکز نقد لوکاچ قرار داشت، و نیز مفهوم‌پردازی انگلس از دیالکتیک طبیعت، که قدرباوری/تقدیرگرایی (fatalism) مارکسیسم بین‌الملل دوم حول آن جهت یافته بود. لوکاچ (همانند بسیاری دیگر از اندیشمندان مارکسیسم غربی) در مقابل این هستی‌شناسانه‌کردن ماتریالیسم تاریخی<sup>۵۳</sup> درون یک جهان‌بینی نظرورزان (contemplative)، رویکرد مارکس را نظریه‌ی انتقادی-انقلابی درباره‌ی پراکسیس اجتماعی تلقی می‌کند. لوکاچ در مقابل گفتار علم‌باور درباره‌ی «قوانین عینی رشد» پویش اجتماعی، نقد ایدئولوژی آگاهی‌شده را پیش می‌نهد؛ نقدی که از شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه به‌سان شکل تاریخی مشخص پراکسیس اجتماعی (بیکریافته در یک «طبیعت ثانوی») رمزگشایی می‌کند، و بر انقلاب همچون کنشی انتقادی از سوی سوژه‌گی/ذهنیت‌پراتیک (practical subjectivity) تأکید می‌ورزد. بنابراین، خود-توصیف‌گری‌هایی نظیر «فلسفه‌ی پراکسیس»<sup>۵۴</sup> (گرامشی) یا «نظریه‌ی انتقادی جامعه»<sup>۵۵</sup> (هورکهایمر)، اسامی رمز یا معادل‌هایی مفهومی برای دکتربین‌های رسمی حزبی بنا نمی‌کنند، بلکه بر یک فرآیند یادگیری تأکید می‌ورزند که از دل آن «یک جریان اندیشه‌ی کنش‌محور و انتقادی بر بستر میراث مارکسیسم برمی‌روید» [۶۲]. اگرچه «مارکسیسم غربی» در آغاز با رویکردی مثبت از تکانه‌های اکتیویستی انقلاب اکتبر استقبال کرد و از آن‌ها تأثیر پذیرفت، اما نمایندگان برجسته‌ی این جریان به‌زودی به نفی دکتربین‌لینیسم (و بیش‌ازهمه، نفی تداوم یک نظریه‌ی اجتماعی طبیعت‌باورانه و نیز تعمیم‌بخشی جهان‌روای نادرست آن از تجربه‌ی انقلاب روسیه) روی آوردند. نقد لوکاچ بر کتاب «نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی» بوخارین نمونه‌ای در این زمینه به‌دست می‌دهد. لوکاچ در این نقد، این نگاه انتقادی را طرح می‌کند که نظریه‌ی بوخارین به‌دلیل مفهوم‌پردازی‌هایش درباره‌ی تقدم (primacy) توسعه‌ی نیروهای تولیدی و کاربست موبه‌موی شیوه‌های علم طبیعی بر مطالعه‌ی جامعه، نظریه‌ای بت‌واره (fetishistic) است، که تفاوت کیفی میان دو قلمرو موضوعی علم

53. در اصل: هستی‌شناسانه‌کردن ماتریالیسم تاریخی (ontologization of historical materialism) [م.]

54. گرامشی در یادداشت‌های خود از مارکسیسم عمدتاً تحت عنوان «فلسفه‌ی پراکسیس» یاد می‌کند؛ بسامد بالای کاربرد چنین ترکیبی در نوشته‌های گرامشی تماماً با ضرورت رعایت ملاحظات مربوط به نگارش تحت شرایط حبس (چنان‌که گفته می‌شود) قابل توضیح نیست، بلکه بیش از آن حاکی از خویشاوندی این ترکیب با بینش ویژه‌ی گرامشی نسبت به دیالکتیک و نظریه‌ی مارکسی است. [م.]

55. در خصوص رهیافت‌های نظری اصلی حاکم بر مکتب فرانکفورت علاوه بر آنچه در آثار شاخص اندیشمندان لاین نحله نمایان است، نوشته‌هایی از هورکهایمر (مدیر مؤسسه در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰) به‌روشنی خط مشی نظری این مؤسسه را بیان می‌کنند؛ از آن جمله است مقاله‌ی زیر:

ماکس هورکهایمر: «نظریه‌ی سنتی و نظریه‌ی انتقادی» (۱۹۳۷)، برگردان: حسن چاوشیان.

(مقاله‌ی فوق بخشی است از فصل سوم این کتاب: پل کاترتون، «جامعه‌شناسی انتقادی»، برگردان: ح. چاوشیان، کتاب آمه، ۱۳۹۰) [م.]

طبیعی و علم اجتماعی را از میان برمی‌دارد، و از این رو «لحن یک عینیت نادرست»<sup>56</sup> را به خود می‌گیرد» که بر دریافتی خطا از ایده‌ی مرکزی روش مارکس استوار است، یعنی ایده‌ی وابستگی و اسناد «تمامی پدیده‌های اقتصادی به مناسبات اجتماعی انسان‌ها با یکدیگر» [۶۳]. گرامشی [نیز] در «یادداشت‌های زندان» نقدی نمونه‌وار بر تثبیت و تمرکز (fixation) استراتژی انقلابی بر الگوی انقلاب روسیه عرضه کرد. او در آغاز به انقلاب روسیه همچون «انقلابی علیه کاپیتال کارل مارکس»<sup>57</sup> [۶۴] خوش آمد گفت؛ در این معنا که این انقلاب رد و انکاری بود بر عقیده‌ی رایج ناممکن بودن بی‌چون و چرای انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب‌مانده (به لحاظ صنعتی). او [در اینجا] به شیوه‌ای کمابیش مذهبی‌وار، بر «بشارت سوسیالیستی» اراده‌گرایانه‌ای<sup>58</sup> تأکید می‌نهاد، که آن را همچون منبعی از یک «اراده‌ی خلقی» سوسیالیستی جمعی<sup>59</sup>، در برابر آگاهی طبقاتی‌ای که به‌طور مکانیکی از اقتصاد و سطح نیروهای تولیدی آن برآید، قرار می‌داد. بعدها، گرامشی به‌واسطه‌ی نظریه‌ی هژمونی‌اش به رویارویی با مارکسیسم بین‌الملل سوم پرداخت، چراکه این نظریه [برخلاف دیدگاه حاکم بر بین‌الملل سوم]، «جنگ مانوری» (war of maneuver)، یا تهاجم رودرو (frontal attack) علیه دستگاه سرکوب دولتی، را به‌عنوان یک استراتژی انقلابی برای جوامع سرمایه‌داری مدرن غربی مفید تلقی نمی‌کند، بلکه اتخاذ این استراتژی در چنین جوامعی را رد می‌کند. از دید گرامشی، در این صورت‌بندی‌های اجتماعی «جامعه‌ی مدنی» از ساختار تودرتوی (لابیرنت‌وار) دستگاه‌هایی شکل گرفته است که الگوهای رفتاری و فکری برآمده از آن نوعی لختی/ماندگاری [سیاسی] خلق می‌کنند؛ لختی و سکونی که از طریق کردارهای سیاسی بلندپروازانه<sup>60</sup> قابل تکان دادن نیست.

کارایی الگوی انقلابی روسیه در غرب همچنین از این رو مورد انکار و [به‌سان استراتژی انقلابی] مورد نکوهش قرار می‌گیرد که باور به سرشت جهان‌روای تجربه‌ی بلشویک‌ها (در رویارویی با استبداد مرکز‌گرای تزاری) با انکار اهمیت [فرآیند] جامعه‌پذیری ایدئولوژیک<sup>61</sup> هم‌بسته است؛ فرآیندی که به‌واسطه‌ی دستگاه‌های جامعه‌ی مدنی و تأثیرات آن، یعنی تابعیت و انقیاد در شکل عاملیت خودمختار<sup>62</sup> تحقق می‌یابد. با این حال، هم لوکاچ و هم گرامشی به مفهوم‌پردازی «انحصاراً پرولتری» انقلاب وفادار ماندند، تاحدی که لوکاچ به‌رغم تاملات‌اش درباره‌ی آگاهی شی‌گشته [شی‌واره‌شده] همچنان تقدمی معرفت‌شناختی به پرولتاریا نسبت می‌دهد، تقدمی که به‌میانجی موقعیت اقتصادی آن تضمین می‌گردد؛ و نیز نظریه‌ی گرامشی در باب جامعه‌ی مدنی (که خاستگاهی استراتژیک داشت) همچنان بر روی فضایی برای تحرک (مانور) طبقه‌ی کارگر متمرکز می‌ماند.

پس از اینکه هورکهایمر در سال ۱۹۳۱ ریاست «موسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت» را بر عهده گرفت، این مؤسسه در تلاش برای بازشناسی اجتماعی-روان‌شناختی رانه‌ی بازتولید [اجتماعی] و شالوده‌های ساختاری یک

56. false 'objectivity'

57. روشن است که گرامشی در این گفتاورده‌ی خوانش مسلط بین‌الملل دوم از کاپیتال مارکس، و به‌واقع جبرگرایی اقتصادی برآمده از این خوانش، را به‌چالش می‌گیرد؛ مگر آنکه بپذیریم که خود گرامشی نیز مقهور چنین خوانشی از کاپیتال بوده است. [م.]

58. voluntaristic "socialist annunciation"

59. a collective socialist "popular will"

60. grandiose political deeds

61. ideological socialization (و یا: اجتماعی‌سازی ایدئولوژیک)

62. autonomous agency

«جامعه‌ی خردستیز»<sup>63</sup> (بیش از همه در شکل‌های اقتدارگرا و یهودستیز)، به‌سطحی از بازاندیشی رسید که با سایر نمایندگان و جریان‌های مارکسیسم غربی قابل‌مقایسه نبود [۶۵]، و به‌موجب آن این موسسه [در رویکرد بعدی خود] از پشتیبانی نظری اطمینان‌بخش از آگاهی طبقاتی پیش‌انگاشته<sup>64</sup> برای پرولتاریا دست کشید.

سرانجام، [نزد جریان‌های «مارکسیسم غربی»] آگاهی طبقاتی تجربی پرولتاریا به‌سان تنها آگاهی طبقاتی موجود، به‌گونه‌ای مورد تحلیل قرار می‌گیرد که [همزمان] ابعاد عاطفی «خردستیزانه‌ی» پراتیک اجتماعی، نظیر ابعاد اجتماعی امر لیبیدویی (the libidinal)، که توسط سایر نظریه‌پردازان نادیده گرفته شده بود، نیز مورد ملاحظه قرار می‌گیرد.<sup>65</sup> این بصیرت نظری نسبت به سرشت آستی‌ناپذیر نظریه‌ی انتقادی<sup>66</sup> همزمان تأییدی است بر فرآیند تاریخی [ظهور] شکافی فزاینده میان نظریه‌ی رهایی‌بخش و چشم‌انداز پراکسیس انقلابی. در چارچوب پروپاگاندای «سوسیالیسم در یک کشور»، بلشویک‌سازی احزاب کمونیست غربی و استقرار و تثبیت مارکسیسم-لنینیسم به‌سان ایدئولوژی رسمی بین‌الملل سوم (از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۲۰) انزوا و جداافتادگی آشکار نمایندگان «مارکسیسم غربی» آغاز شد: این جریان هرگونه نفوذ سیاسی و (با استثنای مکتب فرانکفورت) هرگونه بنیادهای نهادین برای یک پراتیک پژوهشی معمول را از دست داد. با این حال، خصلت‌های عام این صورت‌بندی مارکسیستی (شامل: درک آن از میراث هگلی و پتانسیل انتقادی-انسان‌باورانه‌ی نظریه‌ی مارکس، گنجلدن رویکردهای «بورژوایی» معاصر برای توضیح بحران بزرگ جنبش کارگری، جهت‌گیری به‌سوی روش‌شناسی، برجسته‌سازی<sup>67</sup> روان‌شناسی اجتماعی و پدیده‌های فرهنگی در بررسی دلایل شکست انقلاب در «غرب» [۶۶]) چارچوبی برای نوع جدیدی از تفسیرهای سنجیده و البته محدود از مارکس فراهم ساخت. یکی از مشخصه‌های عمده‌ی این رویه، غفلت از دشواری‌های نظریه‌ی سیاست و دولت است، که با فهم و دریافتی انتخابی از نظریه‌ی ارزش مارکس، و غلبه‌ی یک «ارتدوکسی خاموش»<sup>68</sup> در رابطه با نقد اقتصاد سیاسی نمایان می‌گردد.

کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» لوکاج، اگرچه نخستین اثر برای فهم سرشت‌نشان سلطه‌ی سرمایه‌دارانه (به‌نحوی که مارکس آن را شناسایی کرد، یعنی [سلطه‌ای] ناشناخته، به‌طور عینی میانجی‌شده، و دارای حیاتی از آن خود) بود و نیز «رساله‌ای بنیان‌گذارانه»<sup>69</sup> برای مارکسیسم غربی محسوب می‌شود، اما از بازسازی نظریه‌ی مارکس درباره‌ی

63. irrational society

64. imagined class consciousness

65. از جمله، در کارهای مارکوزه (و به‌ویژه در کتاب «اروس و تمدن»)، و نیز در دیدگاه‌های طرح‌شده از سوی هورکهایمر و آدرنو (و سپس مارکوزه) در مباحثات آن‌ها با اریش فروم (عضو پیشین مکتب فرانکفورت و پیشگام تلفیق مارکسیسم و روانکاوی در رویکرد نظری این موسسه) و دیگران، که تحت‌عنوان مقابله با «فروید-زدایی» نزد گرایش تجدیدنظر طلب در روانکاوی فروید دنبال می‌شد. در این مورد برای نمونه رجوع کنید به مقاله‌ی خواندنی زیر:

مارتین جی، «مکتب فرانکفورت و روانکاوی»، برگردان: یوسف ابادری، ارغنون ۲۲، پاییز ۱۳۸۲.

[ترجمه‌ی فارسی فصلی از کتاب: (Martin Jay, 1976, *The Dialectical Imagination, A History of the Frankfurt School*) (م.م.)

66. uncompromising nature of critical theory

67. در اصل: حساسیت‌بخشی (sensitization)

68. silent orthodoxy

69. founding document



سرمایه‌داری پرهیز می‌کند. در این اثر به‌جای تحلیلی از دیالکتیک شکل ارزش تا شکل سرمایه نزد مارکس، که بتواند در نظریه‌ی «تابعیت واقعی» (real subsumption) توضیحی از پیوند میان کالایی‌سازی و ساختار بیگانه‌شده‌ی فرآیند کار عرضه کند (پیوندی که از قضا برای لوکاچ قطعی و مسلم است)، صرفاً با ترکیب قیاس‌گرانه‌ای (analogizing combination) از نظریه‌ی ارزش روبرو می‌شویم که به «کمی‌سازی» شکل ارزش فروکاسته می‌شود (تحت تاثیر نقد فرهنگی گئورگ زیمل بر پول)؛ و علاوه‌بر آن [در این اثر] با یک آسیب‌شناسی (diagnosis) متمایل به ماکس وبر، درخصوص گرایش‌های عقلانی‌عینیتی‌یابی (objectification) فرآیند کار و قانون مدرن روبرو می‌شویم. به‌نظر نمی‌رسد که هیچ‌یک از اندیشمندان «مارکسیسم غربی» تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ مباحثات رایج خود با مفسران سنتی مارکس را به قلمرو نظریه‌ی ارزش بسط داده باشند. برخی از موضع‌گیری‌ها حتی از حد «ارتدوکسی خاموش» فراتر می‌رود و بدون اهتمام جدی به نقد اقتصاد سیاسی، «مارکس اومانیست منتقد فرهنگی»<sup>70</sup> را در برابر «مارکس اقتصاددان» قرار می‌دهند، یا حتی «مارکسیسم»ی بدون یک نقد اقتصاد سیاسی را امکان‌پذیر تلقی می‌کنند [۶۷].

---

70. "humanist cultural critic Marx"

### ۳. خوانش جدید مارکس

در چارچوب [پروژه‌ی] خوانش جدید مارکس (neue Marx-Lektüre)، که در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ پدیدار شد، مشکلات نظریه‌ی دولت و نظریه‌ی اقتصادی بار دیگر در بیرون از حوزه‌ی مارکسیسم-لنینیسم برجسته شدند. این موج جدید فهم و دریافت (reception) نظریه‌ی مارکس همچنین بیش و کم در بیرون از قلمرو استالینیسم و سوسیال‌دموکراسی پدیدار شد. در امتداد ابتکار عمل‌هایی معطوف به خوانش جدید مارکس در کشورهای اروپای غربی، تلاش‌های جدا افتاده‌ای از خوانش جدید مارکس در اروپای شرقی هم در حال شکل‌گیری بود [۶۸]. پیدایش «خوانش جدید مارکس» در آلمان غربی مقارن بود با پدیده‌هایی نظیر جنبش دانشجویی، ایجاد نخستین ترک‌ها در باور به شکوفایی اقتصادی ابدی دوران پسا-جنگ و هدایت‌پذیری سیاسی آن، ایجاد شکاف در اجماع عمومی ضد کمونیستی در روند جنگ ویتنام و غیره. با این حال، «خوانش جدید مارکس» به‌رغم داعیه‌های رهایی‌بخش رادیکال آن، به‌طور عمده در چارچوب آکادمی محصور ماند. در اینجا بین خوانش جدید مارکس در معنای وسیع‌تر آن [۶۹]، و تعریف محدودتر آن [در گیومه] تمایز قایل می‌شویم [۷۰]. در حالی که اولی پدیده‌ای در سطح جهانی بود، دومی اساساً محدود به آلمان غربی بود؛ در حالی که اولی در خصوص نقد اقتصاد سیاسی همچنان به‌طور عمده در اصول جزمی انگلسی گرفتار مانده بود، دومی بازبینی در تفسیرهای پیشین تاریخ‌گرایانه یا تجربه‌گرایانه در خصوص «تحلیل شکل» (form-analysis) نزد مارکس را برجسته ساخته و در دستور کار خود قرار داد. در رشته‌های اصلی مباحثات مربوط به خوانش جدید مارکس، موضوعات اساسی «مارکسیسم سنتی» به‌لحاظ مضمونی در سه محور مورد تردید واقع شدند و در روند کنارگذاری قرار گرفتند؛ هرچند در خود این روند «دست‌کشیدن سه‌گانه»<sup>71</sup> تعارض‌هایی وجود داشت، بدین‌معنا که همه‌ی افراد و حلقه‌های فعال در این مباحثات، به‌هیچ‌رو در کنار گذاشتن همه‌ی این موارد سه‌گانه هم‌داستان نبودند. این سه محور را می‌توان به‌قرار زیر برشمرد:

(۱) فاصله‌گیری از نظریه‌ی ارزش جوهر‌گرا<sup>72</sup> [۷۱]؛ (۲) کنار نهادن آن دسته از مفهوم‌پردازی‌های دولت که بر نقش دست‌کاری‌کننده و ابزاری<sup>73</sup> دولت تکیه می‌کنند [۷۲]؛ و (۳) فاصله‌گیری از تفسیرهایی از نقد اقتصاد سیاسی که جنبش کارگری<sup>74</sup> را در مرکز تحلیل خود قرار می‌دهند، یا تفسیرهایی که یک نظریه‌ی انقلابی متکی بر «هستی‌شناسی کار»<sup>75</sup> (یا حتی با محوریت خود نظریه‌ی انقلابی) را برجسته می‌سازند [۷۳]. این موج خوانش جدید [مارکس]، تلاش‌های نظری خود را آشکارا در قالب طرح‌هایی برای بازسازی نظریه‌ی مارکس معرفی می‌کند.

در جریان سمینار «صدمین سال انتشار کاپیتال» [۷۴] در سال ۱۹۶۷، پرسش‌های اساسی و وظایف اصلی پژوهشی در زمینه‌ی نقد [قلمرو] اقتصاد، وضوح یافتند و به‌گونه‌ای روشن‌تر مدون شدند. اینک تدارک بازتفسیری از نقد مارکس [بر اقتصاد سیاسی] از منظر روش‌شناسانه‌ی نظریه‌ی اجتماعی تصورپذیر شده و در چشم‌انداز قرار گرفته بود: پرسش‌هایی درباره‌ی ابژه‌ی اصلی کاپیتال (تعیین بخشی اقتصادی شکل<sup>76</sup>)، خاص‌بودگی عرضه‌داشت علمی در کاپیتال

71. threefold abandonment

72. substantialist theory of value

73. manipulative-instrumental conceptions

74. labor movement-centric interpretations

75. "labor-ontological" revolutionary theory

76. economic form-determination

(دیالکتیک شکل‌های ارزش)، و نیز پیوند میان سه مجلد کاپیتال («سرمایه‌ی عام و سرمایه‌های بسیار»<sup>77</sup>) در قالب‌های تازه‌ای، متمایز از رویکردهای کمیت‌گرا (کمی) و با تأکید ویژه‌ای بر اهمیت گروندریسه، طرح شدند. در حوزه‌ای که محل ستیز مارکسیسم «انتقادی» و «مارکسیسم ساختارگرا» بود، گام‌هایی انتقالی (در تلاقی با نقاط تنش کلاسیک) برای گریز از سنت‌های روش‌شناختی موجود برداشته شد [۷۵]: هم ویژگی‌هایی از ضدتاریخ‌گرایی ساختارگرایانه و هم مولفه‌هایی از اندیشه‌ی هگلی («روش پیش‌رونده-پس‌رونده»<sup>78</sup>)؛ «بازگشت به شالوده» نقش مهمی در این مسیر ایفا می‌کنند.

«خوانش جدید مارکس»، که در آغاز راهش «اما و اگر»-های زیادی [۷۶] را با خود حمل می‌کرد، و در نقاطی از این راه نیز همچنان در گذرگاه‌های «مارکسیسم سنتی» باقی‌مانده بود، طی دهه‌ی ۱۹۷۰ خطوط هر چه روشن‌تر و تعریف‌شده‌تری یافت.

### جدول ۱. مقایسه‌ای میان خوانش‌های نظریه‌ی مارکس

خوانش‌های سنتی از نظریه‌ی مارکس	
مارکس = انگلس (پارادایم یک‌دست‌شده و یکپارچه؛ روش استدلالی منسجم؛ «جهان‌بینی» بسته)	انگاشت کلاسیک مارکسیسم بین‌المللی دوم و سوم
سطوح خوانش انتقادی-بازسازی‌گرا [از نظریه‌ی مارکس]	
انگلس ---- < عامه‌فهم (exoteric) در برابر مارکس ---- < دشوارفهم (esoteric)	<b>سطح ۱</b> نمونه: بکه‌اوس (بخش‌های ۱ و ۲ مجموعه‌مقالات «مصلحی برای بازسازی...»)
مارکس ---- < فرا-گفتمان عامه‌فهم در برابر مارکس ---- < تحلیل واقعی دشوارفهم	<b>سطح ۲</b> نمونه: آلتوسر («خوانش کاپیتال»); آلفرد اشمیت; بکه‌اوس (مجموعه‌مقالات «مصلحی برای...»)
مارکس ---- < فرا-گفتمان عامه‌فهم/دشوارفهم در برابر مارکس ---- < تحلیل واقعی عامه‌فهم/دشوارفهم	<b>سطح ۳</b> نمونه: بکه‌اوس (بخش‌های ۳ و ۴ مجموعه‌مقالات «مصلحی برای بازسازی...»); هاینریش («علم ارزش» <sup>79</sup> )

77. "capital in general – many capitals"

78. "progressive-regressive method"

79. Michael Heinrich, 1999 (2. Auflage), *Die Wissenschaft vom Wert: Die Marxsche Kritik der politischen Ökonomie zwischen wissenschaftlicher Revolution und klassischer Tradition.*

«خوانش جدید مارکس»، در تقابل با اسطوره‌ی کلاسیک همسانی کامل پارادایم‌های مارکس و انگلس در رابطه‌با ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی، تفاسیر انگلس را از زاویه‌ی نابسندیده بودن چشم‌گیر آن‌ها برای فهم کار [نظری] مارکس مورد نقد قرار داد. از چنین منظری این تفاسیر در سطحی تماماً «عامه‌فهم» (exoteric)، و موجب دوام پارادایم‌های سنتی ارزیابی شدند. از همین زاویه، هانس گئورگ بکه‌اوس در سال ۱۹۷۴ در پیوند با نظریه‌ی ارزش بر این نکته تأکید کرد که:

آماج این نقد «یک پیش‌فرض تفسیری است که تا همین اواخر یکی از عناصر بلامنازع ادبیات مارکسیستی بود، و بی‌آنکه به چالش گرفته شود فهم‌ودریافت نظریه‌ی ارزش مارکس را ساختار بخشیده است: تفسیر نادرستی، با محرک اولیه‌ی انگلس، نسبت به سه فصل آغازین کاپیتال، به‌سان نظریه‌ای درباره‌ی ارزش و پول در نظامی که انگلس آن را تولید کالایی ساده<sup>80</sup> نام نهاده بود» [۷۷].

بکه‌اوس بر این باور است که:

«نظریه‌ی ارزش مارکسیستی، با دنباله‌روی از این خطای بنیادی، ضرورتاً مانع از فهم‌ودریافت نظریه‌ی ارزش مارکس گردید» [۷۸].

اگرچه به‌این ترتیب در این سطح تمایز‌گذاری اولیه‌ای بین یک نظریه‌ی مارکسیستی و نظریه‌ی مارکس انجام می‌شود، به‌زودی همچنین یک مساله‌انگیزی (problematization) از فهم فرا-نظریه‌ای خود مارکس نسبت به کار خودش<sup>81</sup> روی می‌دهد. لویی آلتوسر پیش‌ازین، با ارائه‌ی خوانشی «نشانه‌نماینه» (symptomatic) علیه هرمنوتیک نیت‌مدار سوژه-محور<sup>82</sup>، تصدیق کرده بود که کار مارکس حاوی یک انقلاب علمی در پراتیک تئوریک<sup>83</sup> تحلیل سرمایه‌داری است که [البته] در سطح فرا-نظریه‌ای، گفتمان نابسندیده‌ای نسبت به این دشواره (پروبلماتیک) بر آن افزوده می‌شود. از این رو، آلتوسر وظایف یک طرح بازسازی [نظریه‌ی مارکسی] را حذف این گفتمان نابسندیده‌ی فرا-نظری و تبدیل استعاره‌های مسلط آن به مفاهیم [علمی] تعریف می‌کند؛ استعاره‌هایی که آلتوسر آن‌ها را همچون درد-نشان‌های غیاب یک خود-نگری بسنده‌ی متناسب با فرآیند واقعی تحلیل سرمایه<sup>84</sup> می‌انگارد [۷۹].

بسی متمایز از آلتوسر و مفهوم‌پردازی دوگانه-انگار وی از رابطه‌ی میان لب‌زهی واقعی و لب‌زهی شناخت [۸۰]، این موضوع در مباحث بازسازی<sup>85</sup> [نظریه‌ی مارکس] معمولاً در چارچوب نظری نقدی مارکسی بر ایدئولوژی صورت‌بندی می‌شود: مارکس میان سطوح «دشوارفهم» (esoteric) و «عامه‌فهم» (exoteric) در آثار اقتصاد سیاسی کلاسیک تمایز قایل می‌شود. اگر اولی حامل بصیرت‌هایی درباره‌ی بافتار اجتماعی وساطت شیوه‌ی تولید بورژوازی است، دومی [تنها] با یک توصیف و نظام‌مندسازی میانجی‌ناشده از شکل‌های عینی اندیشه در آگاهی روزمره‌ی عاملین اجتماعی خرسند می‌گردد؛ عاملینی که در توهم شی‌واره‌شده<sup>86</sup> بی‌واسطگی پدیده‌ها (پدیده‌هایی که در حقیقت به‌طور

80. 'simple commodity production'

81. Marx's meta-theoretical self-understanding

82. subject-centric intentionalist hermeneutic

83. theoretical praxis

84. Selbstreflexion

85. reconstruction debate

86. reified illusion

اجتماعی میانجی‌گری می‌شوند) گرفتار می‌مانند. پس نمی‌توان رد استدلال‌ورزی «عامه‌فهم» را به‌طور روان‌شناختی در نارسایی‌های ذهنی جستجو کرد، یا حتی در تلاش‌های آگاهانه‌ی معطوف‌به فریب‌کاری از سوی برخی نظریه‌پردازان [با منافع و گرایش‌هایی معین]. [بلکه] این امر از شکل متعینی از اندیشه ناشی می‌شود که محصول نظام‌مند و در آغاز غیرارادی شکل‌های تعاملات اجتماعی (social intercourse) در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه است. از این‌پس، در مباحث بازسازی، تمایز «عامه‌فهم/دشوارفهم» بر روی آثار خود مارکس نیز به‌کار بسته می‌شود:

در نهایت، حتی در نقد اقتصاد سیاسی و در ماتریالیسم تاریخی مارکس (که در پراتیک نظری مرحله‌ی پیش از بازسازی، به‌سان یک لایه‌ی دست‌نخورده‌ی «دشوارفهم» تلقی می‌شدند) نیز محتوای «عامه‌فهم» و ضدونقیض‌های مفهومی<sup>87</sup> «میان انقلاب علمی و سنت کلاسیک» [۸۱] نمایان می‌شود. بدین ترتیب، سرانجام آموزه‌ی مصون‌انگاری<sup>88</sup> عرضه‌داشت نقد اقتصاد سیاسی در کاپیتال، کنار گذاشته می‌شود. به‌جای [پذیرش] افسانه‌ی پیش‌روی خطی شناخت نزد مارکس، هم‌زیستی و درهم‌تنیدگی پیچیده‌ی پیش‌روی و پس‌روی در روش عرضه‌داشت و وضعیت پژوهش<sup>89</sup> در نقد مارکس بر اقتصاد مورد تصدیق قرار گرفت. و سرانجام، «خوانش جدید مارکس» عامه‌پسندسازی<sup>90</sup> فرآیندهای عرضه‌داشت تحلیل شکل‌های ارزش، از گروندریسه تا ویراست دوم کاپیتال را نشان می‌دهد. این عامه‌پسندسازی، تاجایی که روش تکوین‌بخش فرم (form-genetic method) را به‌طور فرآیندهای پنهان می‌دارد، نقاط اتکای مرجعی در اختیار خوانش‌های تاریخ‌گرایانه و ذات‌گرایانه<sup>91</sup> قرار داده است [۸۲].

#### ۴. فرآیندهای یادگیری درون مارکسیسم

از آنجا که در چارچوب متن حاضر فضای کافی برای تشریح حتی تقریبی سویه‌های یک انقلاب علمی (شامل فرآیندهای یادگیری درونی، اما همچنین بازگشت‌هایی به مواضع اقتصادی و تاریخی-فلسفی سنتی در آثار مارکس) نیست، تلاش خواهیم کرد تا به‌اختصار برخی نکاتی را ذکر کنم که در فرآیندهای یادگیری طی شده در درون مارکسیسم حاصل آمده‌اند:

نظریه‌ی مارکس نوعی از [فرآیند] آزادسازی خودکار (automatic liberation) را تصریح و تأیید نمی‌کند؛ بلکه این نظریه را می‌باید همچون شاخصی نظری از پیکره‌ی تلاشی تلقی کرد که به‌میانجی تحلیل و نقد در آزادسازی از خودکاری یک شیوه‌ی نامعقول اجتماعی‌سازی (socialization) مشارکت می‌کند. این داعیه‌ی مارکس که او پیش و توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه را به‌سان «فرآیندی از تاریخ طبیعی» [۸۳] تلقی می‌کند، باید به‌عنوان گزاره‌ای انتقادی فهم گردد؛ درحالی‌که جمله‌ی فوق اغلب هم از سوی مارکسیست‌ها و هم ضدمارکسیست‌ها همچون برهانی

87. conceptual ambivalence

88. inviolability

89. state of research

90. popularization

91. historicist and substantialist readings

برای اثبات سطح علمی اعلا‌ی کار مارکس، و یا به‌مثابه‌ی برهانی برای نشان‌دادن پیش‌گویی‌های پیامبرانه‌ی غیرعلمی مارکس مورد ارجاع قرار می‌گیرد. «طبیعت» یا «طبیعت‌وارگی» (naturalness) مقوله‌هایی هستند که به‌طور منفی تعریف و تعیین یافته‌اند، و ناظر بر نظام اجتماعی‌ای هستند که بر مبنای ساخت و برپایی خود از طریق تقسیم‌کار خصوصی، خود را نسبت به عاملین اجتماعی همچون ماشین سرسخت و بی‌امانی نشان می‌دهد که فراسوی هرگونه کنترل و نظارت جمعی و فردی کار مجرد را به‌سان «سرنوشت ارزش»<sup>92</sup> می‌بلعد، و در همان حال خودش را به‌وسیله‌ی فعالیت آن دیگران بازتولید می‌کند.

نظریه‌ی مارکس «یک داوری انتقادی منسجم از تاریخ گذشته است، بر این مینا که انسان‌ها اجازه داده‌اند که به ابره‌هایی از فرآیند کور و مکانیکی توسعه‌ی اقتصادی این تاریخ بدل شوند»<sup>[۸۴]</sup>. درحالی‌که مارکس به یک خوش‌بینی تاریخی تسلیم می‌شود، که اغلب در بخش‌هایی از آثارش (جایی که خوش‌خوانی کلامی<sup>93</sup> غلبه دارد) به یک نوع فلسفه‌ی تاریخ بدل می‌شود، این رویه اساساً مغایر با نقد علمی وی بر فلسفه‌های تاریخ و اقتصاد سیاسی است<sup>[۸۵]</sup>. اما دقیقاً همین کلیشه‌هاست که مارکسیسم بین‌الملل دوم و سوم، و همچنین بسیاری از فرهیختگان (از میان کسانی که از مارکس فاصله گرفتند)، از به‌هم‌چسباندن آن‌ها نظام مغلقی (abstruse) از ضرورت‌های آهنین تاریخی بر ساختند، و از جمله قانون «توالی صورت‌بندی‌های اجتماعی» که «گرایش عام تاریخی ضروری پیشرفت نوع بشر» را به‌وجود آورده و محقق می‌سازد<sup>[۸۶]</sup>.

نقد اقتصاد سیاسی، که در قالب آثار متاخر مارکس «با داعیه‌ی درون‌ماندگار بیانیه‌ی برنامه‌محور<sup>94</sup> ایدئولوژی آلمانی قابل مقایسه نیست»<sup>[۸۷]</sup>، یعنی [با داعیه‌ی] بازنمایی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه در تمامیت آن، می‌تواند همچون فرآیندی از چهار نقد زیر ارائه گردد:

۱) نقد جامعه‌ی بورژوازی و شکل‌های «طبیعی» مخرب پویش و توسعه‌ی آن، با نظر به پیش‌زمینه‌ی امکان واقعی و عینی‌ای که همین جامعه برای فراروی رهایی‌بخش از خود ایجاد می‌کند؛

۲) نقد آگاهی روزمره‌ی بت‌واره‌شده و واپس‌گرای عاملین اجتماعی؛ آگاهی‌ای که به‌طور نظام‌مند توسط این مناسبات اجتماعی تولید می‌شود؛

۳) نقد تمامی قلمرو نظری اقتصاد سیاسی<sup>[۸۸]</sup>، که این ادراکات عمومی را به‌طور غیرانتقادی نظام‌یافته می‌سازد و سامان می‌بخشد؛ و

۴) نقد «نقادی اجتماعی اتوپیایی»<sup>95</sup>، که یا از طریق الگویی از آزادسازی اجتماعی (social liberation) با نظام شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه مواجه می‌شود، و یا برای ایستادگی در برابر این نظام به‌مثابه‌ی یک کل [راهکار] عرضه‌ی شکل‌های اقتصادی مجزا و منفرد را، در قالب اصلاحات، پیش‌فرض خود می‌گیرد<sup>[۸۹]</sup>. بنابراین، چنین نقدی درون‌ماننده نیست، در این معنا که تعیین‌های مبادله، ایده‌آل‌های بورژوازی، مطالبات پرولتری برای حقوق، یا تولید

92. "destiny of value"

93. declamatory

94. programmatic declaration

95. utopian social criticism

صنعتی (که در سرمایه ادغام می‌گردد) را در مقابل کلیت سرمایه‌داری به رسمیت می‌شناسد و تصدیق می‌کند.

روش نقد اقتصاد را می‌توان همچون «پویش شکل‌ها» یا «تحلیل شکل‌ها» توصیف کرد. هدف این نقد آن است که جامعه‌مندی (sociality) ویژه‌ی شیوه‌های تاریخی متمایز تولید را به فهم درآورد. جایی که رویکردهای «بورژوازی» در بهترین حالت علمی از بازتولید جامعه در **درون** اشکال معین اقتصادی و سیاسی را پیش می‌برند، نقد اقتصاد سیاسی می‌باید به‌سان علمی **درباره‌ی** [خود] این شکل‌ها تلقی گردد [۹۰]. اقتصاد سیاسی در سطح ابژه‌های اقتصادی بر ساخته‌ی تاکنونی، این ابژه‌ها را به‌لحاظ تجربی معلوم (داده‌شده) فرض می‌کند، یا صرفاً می‌تواند وجود آن‌ها را به شیوه‌ای چرخه‌ای (circular manner) تنظیم و تعدیل کند، بی‌آنکه به‌طور مفهومی بتواند به فرآیند نظام‌مند بر ساخته‌شدن و شکل‌گیری این ابژه‌ها نفوذ کند. اقتصاد سیاسی به «خود-رازآمیز سازی»<sup>۹۶</sup> جهان سرمایه‌دارانه‌ی ابژه‌ها، به‌سان جهانی از شکل‌های طبیعی تسلیم می‌شود [۹۱]. و بنابراین، انسان‌ها را از قابلیت بازآرایی و تغییر **ساختارهای بنیادی** [حیات اجتماعی] شان محروم می‌سازد.

در مقابل، «تحلیل شکل» (form-analysis) این شکل‌ها (نظیر ارزش، پول، سرمایه، اما همچنین قانون دولت) را از دل شرایط متعارض ساخت اجتماعی و کار پرورش می‌دهد، «آن‌ها را روشن و شفاف می‌سازد، و سرشت و ضرورت آن‌ها را به‌فهم درمی‌آورد» [۹۲]. **پویش شکل** (Form development) به‌سان باز-ردیابی پویش تاریخی ابژه به‌فهم در نمی‌آید، بلکه، فهم آن از طریق رمزگشایی مفهومی از مناسبات ساختاری درون‌مانده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه ممکن می‌گردد. تحلیل شکل، شکل‌های ظاهراً مستقل ثروت اجتماعی و فضای (اجبار) سیاسی هم‌بسته با شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه را، که ظاهراً به‌طور عینی بناشده<sup>۹۷</sup> اند، به‌سان خصلت‌هایی **تاریخی مشخص** به‌نظم درمی‌آورد، و بنابراین آن‌ها را همچون اشکال **تغییرپذیری** از پراکسیس ترسیم می‌کند (البته نه به‌هیچ‌رو خودسرانه، یا به‌شیوه‌ای مرحله‌ای<sup>۹۸</sup>).

«مارکسیسم سنتی» و نیز «مارکسیسم غربی» پتانسیل علمی-انقلابی رویکرد مارکس و نظریه‌ی او در باب ساخت پولی ارزش را به‌کلی نادیده می‌گیرند. بیش از همه، «خوانش جدید مارکس» تفسیرهای نادرست تاریخ‌گرا و تجربه‌گرایانه از روش عرضه‌داشت مارکس را، که با انگلس و تفسیر «پیشا-پولی» (premonetary) از نظریه‌ی ارزش در کاپیتال آغاز شد، مورد نقد قرار داد؛ اما این نقادی همچنین برخی ضدونقیض‌ها در کار خود مارکس و عامه‌پسندسازی روش او را نیز در بر می‌گیرد، که به‌منزله‌ی «قصوری در پرورش مبسوط و نظام‌مند ایده‌های بنیادی نظریه‌ی ارزش و روش‌شناسی» ارزیابی می‌شود [۹۳]. انگلس و مارکسیسم سنتی سطوح متفاوت تجرید در عرضه‌داشت قوانین شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه در کاپیتال را همچون سطوحی به‌لحاظ تجربی هم‌سان (coequal) از یک الگوی تاریخی متمایز شیوه‌های تولید<sup>۹۹</sup> تفسیر کردند. بنابراین، مقوله‌هایی نظیر کار مجرد، ارزش، و شکل ساده/آغازین ارزش<sup>۱۰۰</sup> به‌شیوه‌ای تجربی بازتفسیر شدند و پیوند میان کالا، پول و سرمایه (که از نظر مارکس پیوندی

96. self-mystification

97. apparently objectively grounded

98. albeit in no way arbitrarily or in a piecemeal manner

99. a model of historically distinct modes of production

100. elementary form of value

اساسی بود) به یک تقارن/تصادف (coincidence) مبدل شد. از این رو، به لحاظ روش‌شناسانه و نوع رویکرد به نظریه‌ی ارزش، مارکسیسم در قلمروی عمل کرده است که از قضا مارکس در رابطه با اقتصاد کلاسیک آن را مورد انتقاد قرار داده بود. مارکس [از جمله] این روش اقتصاد سیاسی را مورد نقد قرار می‌دهد که به‌طور نااندیشیده‌ای «شکل/ارزش» را پیش‌انگاشت بدیهی خود قرار می‌دهد، بی‌آنکه هرگز پیدایش آن را به پرسش بگیرد. از همین روست که اقتصاد سیاسی قادر نیست کاری را که شکل ارزش به‌خود می‌گیرد همچون یک شکل اجتماعی تاریخی مشخص به‌فهم درآورد (یعنی، اقتصاد سیاسی کلاسیک این پرسش را مطرح نمی‌سازد که «چرا کار توسط ارزش محصول آن بازنمایی می‌شود» [۹۴]). بنابراین، اقتصاد سیاسی اساساً درون قلمرو شکل‌های بت‌واره<sup>101</sup> عمل می‌کند. علاوه‌براین، مارکس خصلت پیشا-پولی نظریه‌ی ارزش [نزد اقتصاد سیاسی کلاسیک] را مورد نقد قرار می‌دهد، چون اقتصاد سیاسی به‌موجب آن «با شکل ارزش همچون چیزی فاقد اهمیت برخورد می‌کند، گویی [این‌یک] هیچ پیوندی با سرشت درون‌زاد کالاها ندارد» [۹۵]. این به‌معنای آن است که اقتصاد سیاسی میان معیار درون‌زاد و مقیاس بیرونی ارزش، به‌عنوان مقوله‌هایی که به دو سطح متفاوت تجرید نظری تعلق دارند، تمایز قابل نمی‌شود و ضرورت شکل پول برای مبادله‌ی کالاها را به‌فهم در نمی‌آورد.

پول [نزد اقتصاد سیاسی] به‌سان ابزاری تماماً تکنیکی فهمیده می‌شود که به‌دلیل سهولت نقش لیزار مبادله را ایفا می‌کند (بر پایه‌ی محاسبات مربوط به مقادیر زمان کار). از سوی دیگر، در نظریه‌ی مارکس، پول به‌سان گامی ضروری در فرآیند مبادله‌ی کالایی پرورش داده می‌شود. بدون یک شکل عام ارزش [یعنی پول]، کالاها قادر نیستند که ارزش یکدیگر را بازنمایی کنند و [در نتیجه] به مرتبه‌ی محصولات (products) فروکاسته می‌شوند. بنابراین، می‌باید از شرط «برابر-ازلی» (equiprimordial) کار مجرد به‌منزله‌ی یک معیار درون‌ماننده‌ی منطقاً پیشینی ارزش، و پول به‌سان معیار بیرونی ارزش فراتر رفت. مارکس در این معنا، از جوهر ارزش به‌سان نتیجه‌ای که در مبادله فراهم آمده است سخن می‌گوید، نتیجه‌ای که علاوه‌براین، نخست یک وجود میان-زمانی<sup>102</sup> (intertemporal) به‌سان سرمایه کسب می‌کند. بنابراین رویکرد مارکس، در تقابل با تجربه‌گرایی و غیرتاریخی‌گری (ahistoricism) اقتصاد سیاسی، خود را همچون ادراک و بینشی از جوهر/سرشت آشکار می‌سازد؛ یعنی رویکردی است معطوف به بازسازی ساختار و نظام عاملیتی که به‌طور تجربی و به‌گونه‌ای بی‌واسطه درک‌پذیر نیست. چنین کاری از طریق پرورش یک سطح نظری غیرتجربی که در وهله‌ی نخست امکان توضیح شکل‌های تجربی پدیداری (نظیر پول) را فراهم می‌آورد انجام می‌گیرد. مارکس برای این کار، از «یک اصل پویا مقوله‌های اقتصادی به‌واسطه‌ی تمایزگذاری میان سطوح متفاوت تجرید» پیروی می‌کند [۹۶]. بنابراین، مقوله‌هایی نظیر کار مجرد یا ارزش فاقد هرگونه ارجاعات تجربی بی‌واسطه هستند. [همچنین] توالی مقولات کالا و پول، همچون یک توالی تاریخی از شرایط موجود مستقل از یکدیگر فهم نمی‌شود، بلکه به‌سان یک تحلیل مفهومی درک می‌گردد.

101. fetishistic forms

102. intertemporal existence



## جدول ۲: مروری بر مارکسیسم‌ها

انگاشت‌های بنیادی از نظریه‌ی مارکس	متون مرجع از آثار مارکس و انگلس	نظریه‌پردازان مهم	
نظریه‌ی مارکس همچون: جهان‌بینی بسته و منسجم پرولتاریایی؛ دکترین تحول و تکامل طبیعت و جامعه («شدن» و ناپدید شدن / درگذشتن).	<b>داعیه:</b> دکترین مفهوم‌پردازی ماتریالیستی تاریخ به‌منزله‌ی نقطه‌ی کانونی در آثار مشترک مارکس و انگلس. <b>ارجاع به انگلس:</b> آنتی‌دورینگ؛ لودویگ فویرباخ؛ مروری بر کتاب «مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی» مارکس (۱۸۵۹). <b>ارجاع به مارکس:</b> کاپیتال جلد اول (فصل ۳۲)؛ مقدمه‌ی «مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹)؛ مانیفست؛ و غیره.	<b>نسل اول:</b> [انگلس]، کائوتسکی، برنشتاین، لافارگ، مهرینگ، بیل، پلخانوف و ... <b>نسل دوم:</b> لینین، تروتسکی، لوکزامبورگ، بوخارین، آدلر، هیلفردینگ و ...	<b>مارکسیسم سنتی</b> (از ۱۸۷۸)
نظریه‌ی مارکس همچون: نظریه‌ی انتقادی-انقلابی پراتیک اجتماعی («میانجی‌گری ذهنی ابژه»)	<b>داعیه:</b> متون انسان‌گرایانه‌ی آغازین مارکس همچون چارچوبی تفسیری برای متون علمی بعدی وی. <b>ارجاع به مارکس:</b> تزهایی درباره‌ی فویرباخ؛ دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴؛ ایدئولوژی آلمانی؛ و غیره.	لوکاچ، گرش، بلوخ، لوفور، مکتب فرانکفورت، گرامشی، نحله‌ی پراکسیس از یوگوسلاوی (پتروویچ، وراچیچکی <sup>103</sup> ، و ...)، مکتب بوداپست (اگنس هِلر، مارکوس <sup>104</sup> و ...)، کوفلر <sup>105</sup> ، سارتر.	<b>مارکسیسم غربی</b> (از ۱۹۲۳)
نظریه‌ی مارکس همچون: رمزگشایی و نقد «اشکال» اجتماعی‌سازی سرمایه‌دارانه <sup>111</sup> از طریق روش عرضه‌داشت‌های منطقی-نظام‌مند (پویش شکل <sup>112</sup> و نقد شکل)	<b>داعیه:</b> فهم جامع تمامی آثار مارکس، یا آثار متاخر همچون چارچوبی تفسیری برای متون اولیه <b>ارجاع به مارکس:</b> گروندریسه؛ جلد اول کاپیتال (ویراست نخست)، دست‌نوشته‌های اولیه‌ی کاپیتال (Urtext)؛ پیامدهای فرآیندهای بی‌واسطه‌ی تولید؛ و غیره.	[پیشگامان: ایزاک روبین، اوگنی پاشوکانیس <sup>106</sup> ]، بکه‌اوس، رایشلت، د. وُلف، کیتشتاینر، هاینریش، «گروه‌های مطالعاتی سوسیالیستی» <sup>107</sup> (SOST) / «پروژه‌ی تحلیل طبقاتی / آلمان» <sup>108</sup> ، س. برویر، «مباحثات استنتاج دولت» <sup>109</sup> (بلانکه، لپله، هیرش، مولر، نویسوس، کوستده <sup>110</sup> و ...)	<b>خوانش جدید مارکس</b> (از ۱۹۶۵)

103. G. Petrovic, P. Vranicki

104. A. Heller, G. Markus

105. L. Kofler

106. Evgeny Pashukanis

107. Sozialistische Studiengruppen

108. Projekt Klassenanalyse@BRD

109. Vertreter der Staatsleitung

110. B. Blanke, D. Läßle, MG, J. Hirsch, W. Müller/ Ch. Neustüß, N. Kostede, etc.

111. capitalist socialization

112. Form-development and Form-critique

## یادداشت‌ها (نویسنده) و منابع:

[1] کارل کائوتسکی؛ به نقل از منابع زیر:

I. Stedman Jones, 1988, *Engels und die Geschichte des Marxismus, in Klassen, Politik, Sprache. Für eine theorieorientierte Sozialgeschichte*, Münster;

II. Lenin, *The Three Sources and Three Component Parts of Marxism*. (سه منبع و سه جزء مارکسیسم)

همه‌ی ارجاعات انگلیسی به مارکس، انگلس، لینن، و کائوتسکی از نسخه‌های موجود در تارنمای «[مارکسیست‌ها](#)» برگرفته شده‌اند.

[2] فردریش انگلس؛ از مدخل «[دیالکتیک](#)» در *دیالکتیک طبیعت*.

[3] انگلس؛ از «[مقدمه](#)» ی کتاب *آنتی‌دورینگ*.

[4] انگلس؛ از مدخل «[هگل](#)» در *لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی آلمانی*.

[5] همان.

[6] انگلس؛ از مدخل «[مارکس](#)» در *لودویگ فویرباخ*.

[7] کارل مارکس؛ «[تزهایی درباره‌ی فویرباخ](#)».

[8] انگلس؛ از مدخل «[یادداشت‌ها و پاره‌ها](#)» در *لودویگ فویرباخ*.

[9] بیش از همه در *ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم* [لینن، ۱۹۰۹]، که در کنار *آنتی‌دورینگ* برای مارکسیسم-لنینیسم همچون کتابی مرجع در زمینه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک بوده است. در اینجا مارکسیسم مستقیماً در معنای مورد نظر مارکس به یک ایدئولوژی بدل می‌شود: نظام‌مندسازی شکل‌های اندیشه‌ی یک عقل سلیم شی‌واره‌شده. در مورد پس‌زمینه‌ی سیاسی-عمل‌گرایانه‌ی این متن، که معمولاً از سوی مارکسیسم-لنینیسم نادیده گرفته می‌شود، نگاه کنید به:

Johannes Busch-Weßlau, 1990, *Der Marxismus und die Legitimation politischer Macht*, Frankfurt, p. 30.

[10] مارکس؛ «[تزهایی درباره‌ی فویرباخ](#)».

[11] Alfred Sohn-Rethel, 1978, *Warenform und Denkform*, Frankfurt: Suhrkamp, p.114.

[12] انگلس؛ از مدخل «[مارکس](#)» در *لودویگ فویرباخ*.

[13] کارل مارکس؛ «[تزهایی درباره‌ی فویرباخ](#)».

[14] انگلس؛ از مدخل «[ماتریالیسم](#)» در *لودویگ فویرباخ*.

[15] برای آگاهی بیشتر در این باره نگاه کنید به پژوهش زیر (بیش از همه صفحات ۴۵ و ۶۳):

Hans-Josef Steinberg, 1967, *Sozialismus und deutsche Sozialdemokratie. Zur Ideologie der Partei vor dem 1. Weltkrieg*, Berlin-Bonn: 1979.

رویکردهایی معطوف به یک توضیح اجتماعی-تاریخی در همان منبع بین صفحات ۱۴۵ تا ۱۵۰، و نیز در متون زیر قبل دسترسی است:

I. Dieter Groh, 1974, *Negative Integration und revolutionärer Attentismus. Die deutsche Sozialdemokratie am Vorabend des Ersten Weltkrieges*, Frankfurt: Ullstein, pp. 58-63;

II. Oskar Negt, 1974, *Marxismus als Legitimationswissenschaft*, in N. Bucharin/A. Deborin – *Kontroversen über dialektischen und mechanistischen Materialismus*, Frankfurt: Suhrkamp;

III. Antonio Gramsci, 1967, *Philosophie der Praxis. Eine Auswahl*, Frankfurt: S Fischer, p.1386.

[16] برای نقدی در این باره نگاه کنید به منابع زیر:

I. Alexandrine Mohl, 1978, *Verelendung und Revolution. Oder: Das Elend des Objektivismus. Zugleich ein Beitrag zur Marxrezeption in der deutschen Sozialdemokratie*, Frankfurt;

II. Rolf Peter Sieferle, 1979, *Die Revolution in der Theorie von Karl Marx*, Berlin: Ullstein;

III. Ingo Elbe, 2002, *Umwälzungsmomente der alten Gesellschaft – Aspekte der Revolutionstheorie und ihrer Kritik bei Marx*.

[۱۷] ارنستو لاکلاو و شانتال موف به خصلت داروینیستی-هگلی این پیوند اشاره می‌کنند:

«داروینیسم به تنهایی تضمین‌هایی برای آینده عرضه نمی‌کند، چون انتخاب طبیعی در یک جهت از پیش تعیین شده (از همان سرآغاز) عمل نمی‌کند. تنها اگر یک غایت‌شناسی نوع هگلی به داروینیسم اضافه گردد (که تماماً با آن ناسازگار است) یک فرآیند فرگشتی می‌تواند همچون تضمینی از گذارهای آینده بازنمایی گردد (هژمونی و استراتژی سوسیالیستی، ص. ۲۰).

[۱۸] برای آگاهی بیشتر در این باره به متن زیر، که به شیوه‌ای آموزشی تنظیم شده، رجوع کنید:

Heinz Dieter Kittsteiner, 1974, *Bewusstseinsbildung, Parteilichkeit, dialektischer und historischer Materialismus. Zu einigen Kategorien der marxistisch-leninistischen Geschichtsmethodologie*, *Internationale Wissenschaftliche Korrespondenz zur Geschichte der deutschen Arbeiterbewegung*, Jg. 10.

[۱۹] نگاه کنید به:

Groh, *Negative Integration*, p. 36

[۲۰] کائوتسکی، به نقل از:

Steinberg, *Sozialismus und deutsche Sozialdemokratie*, 61.

همچنین نگاه کنید به اثری از کائوتسکی با نام: «اخلاق و مفهوم‌پردازی ماتریالیستی تاریخ».

به‌گفته‌ی کائوتسکی، دورنماهای آزادی و انسانیت تنها «انتظاراتی از شرایطی نیستند که صرفاً باید از راه برسند، و ما به‌سادگی آرزومند و خواستار آنهایم، بلکه چشم‌اندازهایی از شرایطاند، که ضروری هستند».

کائوتسکی از این دیدگاه خودش در برابر تفسیرهایی از ضرورت «که در معنایی تقدیرباوارنه، یک نیروی برتر آن‌ها را به ما عرضه می‌کند» دفاع می‌کند؛ اما یک الزام تاریخی-اقتصادی درون‌ماننده و مقاومت‌ناپذیر نسبت به انقلاب را پیش‌انگاشت خود می‌گیرد، جایی که قوانین الزامی (compulsive) سرمایه‌داری و شکل‌گیری پرولتاریا به‌مثابه‌ی یک سوژه‌ی انقلابی موفق نقش یکسانی را ایفا می‌کنند:

«... اجتناب‌ناپذیر در این معنا که [...] سرمایه‌دارها در آرزوی خود برای منفعت [مادی]، کل حیات اقتصادی را انقلابی می‌سازند، به‌گونه‌ای که این امر نیز گریزناپذیر است که کارگران ساعت‌های کاری کمتر و دستمزدهای بالاتری را هدف قرار دهند، و اینکه کارگران خود را سازمان بدهند و علیه طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت آن پیکار کنند؛ همچنان که این امر نیز گریزناپذیر است که کارگران تسخیر قدرت سیاسی و براندازی حاکمیت طبقاتی را هدف قرار دهند. [پس] سوسیالیسم گریزناپذیر است، چون مبارزه‌ی طبقاتی و پیروزی پرولتاریا گریزناپذیر است».

[۲۱] لنین؛ سه‌منبع و سه جزء مارکسیسم.

[22] Lenin, *Karl Marx: A Brief Biographical Sketch With an Exposition of Marxism*.

[۲۳] درباره‌ی پارادوکس‌های چنین ترکیبی از اراده‌گرایی و جبرگرایی نگاه کنید به:

Charles Taylor, 1977, *Hegel*, Cambridge: Cambridge University Press.

[۲۴] دقیقاً «مارکسیسم غربی» است که (در برابر مارکسیسم-لنینیسم) بر خصلت غیرهستی‌شناختی ماتریالیسم مارکس تأکید می‌ورزد. نگاه کنید به:

I. Max Horkheimer, 1937, *Traditional and Critical Theory*, in *Critical Theory*. [۴۶ ن.ک. به: پانویس

II. Alfred Schmidt, 1962, *The Concept of Nature in Marx* (New York: Verso, 2014).

استالین مولفه‌های نظریه‌ی مارکس را به قرار زیر تعریف می‌کند:

- دیالکتیک: یک منطق جهان‌روای پویش و توسعه، که بر ناپیوستگی تأکید دارد؛ منطقی که حاوی این آموزه است که هر چیزی را می‌توان در یک وضعیت فروپاشی و شدن تلقی کرد؛

- ماتریالیسم: یک هستی‌شناسی نظرورزنانه‌ی حاوی این آموزه که آگاهی صرفاً بازتابی از جوهری است که مستقل و بیرون از آگاهی وجود دارد؛
  - ماتریالیسم تاریخی: کاربست ماتریالیسم دیالکتیکی بر تاریخ؛ قوانین جهان‌روای تاریخی عبارتند از: مبارزه‌ی طبقاتی؛ دیالکتیک میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی برآمده از پویای و توسعه‌ی نیروهای مولد (مفهومی خود-زاینده [و خود-ارجاع‌گر *Causa sui*] از نیروهای مولد)؛ و سرانجام، قانون پیشروی صورت‌بندی‌های اجتماعی متوالی.
- [25] Engels, 1859, *Karl Marx: Critique of Political Economy. Review by Frederick Engels*.
- [26] Ibid.
- [27] Ibid.
- [28] Kautsky, 1886, *Karl Marx' ökonomische Lehren. Gemeinverständlich dargestellt und erläutert von Karl Kautsky, 21*. (Berlin: 1922), viii.
- [29] کائوتسکی، به‌نقل از منبع زیر:
- Rolf Hecker, 1997, *Einfache Warenproduktion*.
- [30] Rudolf Hilferding, *Böhm-Bawerk's Criticism of Marx*.
- [31] M.M. Rosental, 1955, *Die dialektische Methode der politischen Ökonomie von Karl Marx* (Berlin: Dietz, 1973).
- [32] Ernest Mandel, *Marxist Economic Theory* (New York: Monthly Review Press: 1970).
- [33] انگلس در مقدمه‌اش بر جلد سوم کاپیتال چنین می‌نویسد:
- «البته این امر روشن می‌سازد که چرا مارکس در سرآغاز نخستین کتابش، به‌سان یک پیش‌فرض تاریخی به تولید ساده‌ی کالاها می‌پردازد تا با پیش‌روی از این بنیان، سرانجام به سرمایه‌برسد؛ و اینکه چرا او به‌جای یک شکل منطقی و تاریخی ثانوی (یعنی کالایی که هم‌اینک به‌طور سرمایه‌دارانه دستکاری شده است)، از [تولید] کالایی ساده آغاز می‌کند».
- [34] همان. کائوتسکی نیز در نوشتار زیر همین تفسیر [انگلس] از تحلیل شکل ارزش را اقتباس می‌کند:
- Kautsky, *The Economic Doctrines of Karl Marx*.
- [35] یعنی قانون ارزش طرح‌شده از سوی مارکس. نگاه کنید به «افزوده»ی انگلس بر جلد سوم کاپیتال.
- [36] Ibid.
- [37] Ibid.
- [38] «یا چنین انگاشته می‌شود که دهقان و پیشه‌ور چنان کودن هستند که محصول ده ساعت کار یک شخص را به محصول یک‌ساعت کار شخص دیگر تسلیم کنند؟»؛ و جایی هم که چنین چیزی رخ دهد، «شخص تنها از اشتباهات می‌آموزد». همان.
- [39] Ibid.
- [40] در مقابل [این دیدگاه]، نگاه کنید به نقد مارکس بر مفهوم کار-پول (*labor-money*)، یا مفهوم مبادله‌ی کالایی پیشا-پولی در: «مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی» و نیز در «گروندریسه».
- [41] نگاه کنید به «یانویس ۳۳» از فصل نخست جلد اول کاپیتال.
- [42] در خصوص دیدگاه مارکس، برای نمونه می‌توان به فراز زیر (برگرفته از: «مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی») ارجاع داد:
- «آدام اسمیت به‌طور دائمی تعیین ارزش کالاها برحسب زمان کار گنجیده در آنها را با تعیین ارزش کالاها بر حسب ارزش کار در می‌آمیزد (مغشوش می‌سازد)؛ جزئیات توضیحات وی [در این باره] اغلب نامنسجم است و او برابری عینی کمیت‌های نابرابر کار (که از سوی فرآیند اجتماعی تحمیل می‌گردد)، را با برابری ذهنی کارهای منفرد اشتباه می‌گیرد».
- [43] برطبق آموزه‌های مارکسیسم-لنینیسم «ارزش به‌عنوان ابزاری برای اداره‌ی طرح‌ریزی‌شده‌ی فرآیندهای سوسیالیستی تولید و بازتولید، بر مبنای اصول سامان‌دهی [داد و ستدها] و کنترل مجموعه‌های کلان کار و مصرف، عمل می‌کند. بر این اساس، رابطه‌ی ارزش به‌طور آگاهانه اعمال می‌گردد». برگرفته از:
- W. Peter Eichhorn, 1985, "Wert" in G. Klaus and M. Buhr, ed. *Philosophisches Wörterbuch, Bd. 2, p. 1291*.

در این چارچوب، سوسیالیسم «صرفاً عبارت است از شیوهی انقلابی‌شده‌ی محاسبه‌ی همان تعیین/سرشت اجتماعی محصولات کار انسانی، آن‌گونه که در سرمایه‌داری وجود دارد»؛ همچنان که در متن زیر به‌طور انتقادی بیان شده است:

Stefan Grigat, 1997, *Kritik und Utopie, Weg und Ziel*, 4: 20.

پس در این معنا، به‌اصطلاح کمونیسم مارکسی [مورد ادعای مارکسیسم-لنینیسم] به‌گونه‌ای از نظام پرودونی اوراق اعتباری کار (labor notes) تباهی می‌یابد، همچنان که بهرنز و هافنر نیز در فراز زیر از نوشتار مشترک‌شان یادآور شده‌اند:

«تمامی مفهوم‌پردازی‌های تاکنون موجود از گذار به سوسیالیسم، به‌الگوهای از محاسبه‌ی مستقیم ارزش کار (labor-value) و فایده‌مندی (utility) متوسل می‌شوند». برگرفته از:

Behrens D. and K. Hafner, 1991, *Auf der Suche nach dem wahren Sozialismus. Von der Kritik des Proudhonismus über die russische Modernisierungsdiktatur zum realsozialistischen Etikettenschwindel*, in Anton Pannekoek, *Marxistischer Antileninismus*, p. 226.

در این‌باره همچنین نگاه کنید به منابع زیر:

- I. Michael Heinrich, 1999, *Die Wissenschaft vom Wert. Die Marxsche Kritik der politischen Ökonomie zwischen wissenschaftlicher Revolution und klassischer Tradition*, p. 385-392.
- II. Heinz Dieter Kittsteiner, 1974, *Bewusstseinsbildung*.

[۴۴] برای نمونه نگاه کنید به: انگلس؛ مدخل «مارکس» در لودویگ فویرباخ.

[۴۵] همان.

[۴۶] همان.

[۴۷] همان (با اصلاحاتی در ترجمه).

[48] Gert Schäfer, 1974, *Einige Probleme des Verhältnisses von 'ökonomischer' und 'politischer' Herrschaft*, in *Karl Marx and Friedrich Engels – Staatstheorie. Materialien zur Rekonstruktion der marxistischen Staatstheorie*.

[۴۹] مقایسه کنید با فراز زیر از اثر پاشوکانیس (نظریه‌ی عمومی قانون و مارکسیسم):

«چرا دستگاه قهر دولتی (state coercion)، نه به‌سان یک دستگاه خصوصی طبقه‌ی حاکم، بلکه متمایز از آن در شکل یک دستگاه غیرشخصی قدرت عمومی مجزا از جامعه، خلق/ایجاد می‌گردد؟»

[۵۰] انگلس؛ از مدخل «پرپریت و تمدن» در خاستگاه خانواده، مالکیت خصوصی و دولت.

پس جای شگفتی نیست که لنین به‌گونه‌ای تاییدآمیز به این «توضیح» (explanation)، با نظریه‌ی برآمده از آن در باب عاملان و تاثیر/نفوذ (agents and influence)، ارجاع می‌دهد.

[۵۱] انگلس؛ «آنتی دورینگ».

[52] Johannes Busch-Weßlau, 1990, *Der Marxismus und die Legitimation politischer Macht*, Frankfurt, Campus-Verlag.

[۵۳] انگلس؛ «آنتی دورینگ».

[54] Hans Holger Paul, 1978, *Marx, Engels und die Imperialismustheorie der 2. Internationale*, Hamburg.

[۵۵] انگلس؛ «نقدی بر پیش‌نویس برنامه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان-۱۹۹۱».

[56] Schäfer, *Einige Probleme*, cxxxii.

[۵۷] انگلس؛ «آنتی دورینگ».

[58] Schäfer, *Einige Probleme*, cxxxiv.

[۵۹] این داستان کهنه و مبتذل بعدها توسط *ولفگانگ پورت* (Wolfgang Pohrt) و دیگران به‌سان بینشی عمیق درباره‌ی «سرمایه‌داری متاخر» به‌کار گرفته شد.

[۶۰] انگلس؛ «آنتی دورینگ».

[۶۱] اصطلاح «مارکسیسم غربی» احتمالاً نخستین بار در یک جدل لنینیستی علیه «تاریخ و آگاهی طبقاتی» لوکاچ به کار رفته است. نگاه کنید به:

Rudolf Walther, 1982, "Marxismus" in O. Brunner, ed., *Geschichtliche Grundbegriffe. Historisches Lexikon zur politisch-sozialen Sprache in Deutschland, Bd. 3*, p. 968, Stuttgart: E. Klett.

باین حال، این اصطلاح هیچ‌گاه اهمیتی بیش از این نیافت؛ نه به‌سان قاعده‌ای جدلی، و نه همچون یک خود-توصیفی از سوی نظریه‌پردازانی که تحت این عنوان مشترک گنجانده می‌شدند (نظیر لوکاچ، کرش، بلوخ، اعضای مکتب فرانکفورت، گرامشی، لوفور، و غیره). من در اینجا از کاربرد این اصطلاح از سوی پری اندرسن در اثر زیر پیروی می‌کنم:

Perry Anderson, 1987, *Considerations on Western Marxism*, New York: Verso.

اما هر قدر هم که مفهوم «مارکسیسم غربی» بتواند به‌عنوان یک الگوی ابتکاری کاوش‌گرانه (heuristic) ثمربخش باشد، محدودیت‌های آن نیز می‌باید به‌روشنی خاطر نشان گردد. برخی از نقدهای طرح‌شده به این مفهوم‌پردازی اندرسون عبارتند از:

- I. Wolfgang Fritz Haug, 1987, *Westlicher Marxismus? in Pluraler Marxismus, Bd. 2* Hamburg: Argument.
- II. Michael Krätke, 1996, *Marxismus als Sozialwissenschaft* in Haug, *Materialien zum Historisch-kritischen Wörterbuch des Marxismus*, Hamburg: Argument, p. 77.

[62] W. Fritz Haug, 1996, *Philosophieren mit Brecht und Gramsci* (Hamburg: Argument, p. 8.

به‌عنوان نقدی بر «ترمز-واژه» (code word thesis) در پیوند با اثر گرامشی، نگاه کنید به «مقدمه»ی فریتس هاوگ بر این دفتر گرامشی:

Antonio Gramsci, *Gefängnishefte 6. Philosophie der Praxis*, pp. 1195-1209 (Hamburg: Argument, 1995).

[63] Georg Lukács, *N. Bucharin: Theorie des historischen Materialismus (Rezension)* in *N. Bucharin/ A. Deborin: Kontroversen über dialektischen und mechanistischen Materialismus*, pp. 289, 284.

[۶۴] گرامشی؛ «انقلاب علیه کاپیتال».

[۶۵] در آرای اکثر نمایندگان شاخص مارکسیسم، جدا از ارجاعات مثبت به رفتارگرایی پائولوف، یک روان‌شناسی علمی جایگاهی ندارد. [اما] روان‌کاوی غالباً از سوی آنان رد شده است، اگر نگوییم به‌عنوان یک «ارتداد بورژوایی»، پلید و خطرناک جلوه داده شده است. اثر زیر مروری انتقادی بر چنین واکنش‌هایی به‌دست می‌دهد:

Helmut Dahmer, 1982, *Libido und Gesellschaft. Studien über Freud und die Freudsche Linke* (Frankfurt: Suhrkamp.), pp. 241-277.

در چارچوب «مارکسیسم غربی»، لوکاچ به‌لحاظ نکوهش فروید متمایز از دیگران بود. گرامشی، به‌گواهی گفتار خود وی: «امکان آن را نیافت که نظریات فروید را مطالعه و بررسی کند».

[۶۶] اندرسون به‌عنوان دیگر سرشت‌نشان‌های «مارکسیسم غربی» از موارد زیر نام می‌برد: توسل‌جستن به فلسفه‌ی پیشا-مارکسی به‌منظور روشن‌سازی روش یک نظریه‌ی اجتماعی؛ گنجاندن و تلفیق فلسفه‌ی «بورژوایی» معاصر؛ یک سبک نوشتاری دشوارفهم؛ برآوردی نسبتاً بدبینانه از پویش تاریخی که به‌طور آشکاری از سبک گفتار پیروزمندانه‌ی مارکسیسم سنتی و مارکسیسم-لنینیسم متمایز است؛ رجحان دادن مسایل زیبایی‌شناسانه.

[۶۷] برای مثال در متون زیر:

I. Erich Fromm, 1961, *Marx's Concept of Man*.

II. Jürgen Habermas, 1975, *Reconstruction of Historical Materialism. Theory and Society, Vol. 2, No. 3*

[۶۸] نخستین تلاش در جهت تدارک خوانش جدیدی از مارکس مدت‌ها پیش از این در دهه‌ی ۱۹۲۰ از سوی دو نویسنده‌ی شوروی ایزاک ایلچ روبین و اوگنی پاشوکانیس انجام گرفت. نگاه کنید به:

Isaak I. Rubin<sup>113</sup>, 1924, *Essays on Marx's Theory of Value*. (trans. to Eng.: 1972)

Evgeny Pashukanis, 1924, *The General Theory of Law and Marxism*. (trans. to Eng.: 1980)

113. ایزاک روبین: «مقالاتی درباره‌ی نظریه‌ی ارزش»، برگردان: حسن شمس‌آوری، نشر مرکز، ۱۳۸۳.

پاسخ‌های آنان به دشواری‌های جنبه‌هایی از نظریه‌ی مارکس در پیوند با نظریه‌ی ارزش و نظریه‌ی حقوق تا مدتی طولانی حتی کمترین سختی با دیدگاه‌های [مارکسیستی] رایج در غرب و شرق نداشت. این رویه تنها در پی مباحثات پاگرفته از پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ تا حدی تغییر یافت.

[۶۹] همان‌طور که توسط مولفان زیر توصیف شده است:

- I. Michael Heinrich, 1999, *Kommentierte Literaturliste zur Kritik der politischen Ökonomie*, in Altvater, Hecker, Heinrich, Schaper-Rinkel, ed., *Kapital. doc. Das Kapital (Bd. 1) von Karl Marx in Schaubildern und Kommentaren*, p. 207;
- II. Urs Jaeggi, 1977, *Einige Bemerkungen zur Orthodoxie und zum Dogmatismus im Historischen Materialismus*, in Axel Honneth, ed., *Theorien des Historischen Materialismus*, p. 146.

از خوانش جدید مارکس در معنای وسیع‌تر آن گاه با عنوان «نئومارکسیسم» هم یاد می‌شود.

[۷۰] همان‌گونه که توسط بکه‌اوس تعریف شده است:

Hans-Georg Backhaus, 1997, *Dialektik der Wertform. Untersuchungen zur Marxschen Ökonomiekritik*.

همچنین نگاه کنید به اثر پیش‌تر یادشده از هاینریش:

Heinrich, *Kommentierte Literaturliste*, p. 211.

[۷۱] نگاه کنید به متون زیر:

- I. Michael Heinrich, 1991, *Die Wissenschaft vom Wert: die Marxsche Kritik der politischen Ökonomie zwischen wissenschaftlicher Revolution und klassischer Tradition*;
- II. Helmut Brentel, 1989, *Soziale Form und ökonomisches Objekt. Studien zum Gegenstands- und Methodenverständnis der Kritik der politischen Ökonomie*.

[۷۲] در خصوص به‌اصطلاح «مباحثات استنتاج دولت» (state derivation debate) نگاه کنید به متون زیر:

- I. Norbert Kostede, 1976, *Die neuere marxistische Diskussion über den bürgerlichen Staat. Einführung – Kritik, Resultate, Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie*. pp. 150-196;
- II. Gerd Rudel, 1981, *Die Entwicklung der marxistischen Staatstheorie in der Bundesrepublik*.

[73] Stefan Breuer, 1977, *Die Krise der Revolutionstheorie. Negative Vergesellschaftung und Arbeitsmetaphysik bei Herbert Marcuse*;

Mohl, *Verelendung und Revolution*;

Helmut König, 1981, *Geist und Revolution. Studien zu Kant, Hegel und Marx*.

و یا همچنین نوشته‌های «گروه بحران» (the Krisis group).

[74] Alfred Schmidt and Walter Euchner, ed., 1968, *Kritik der politischen Ökonomie heute. 100 Jahre "Kapital"* (Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt).

[۷۵] «مارکسیسم انتقادی» (critical Marxism) دهه‌ی ۱۹۶۰، که آلفرد اشمیت یکی از نخستین هواداران آن بود، بر خصلت منفی و تاریخی محدود «ماتریالیسم طبیعت ثانوی» (materialism of second nature) و داعیه‌ی اعتبار آن تأکید می‌رود؛ در عوض، گرایش بدان دارد که فردگرایی روش‌شناختی را به‌سان توصیفی بسنده از مناسبات کمونیستی آینده در نظر بگیرد. مارکسیسم «علمی» مکتب آلتوسر، در برابر نظریه‌های فردگرایانه‌ی معطوف به یک «لبزه‌ی برسازنده» (constituting subject)، بر این مسأله تأکید می‌گذارد که عاملین [اجتماعی] صرفاً حاملان مناسبات تولیدی‌اند. با این حال، این رهیافت به مارکسیسم، برپایه‌ی گرایش مقوله‌های آن به داشتن خصلت جهان‌روا-تاریخی\* (سطوح ترکیب‌کننده‌ی بالیبار؛ و مفاهیم آلتوسر از پراکسیس و ایدئولوژی)، استقلال مناسبات تولیدی را تا سطح یک هنجار علمی ارتقا می‌دهد.

\* universal-historical character

[76] Backhaus, *Dialektik der Wertform*, p. 11.

[77] Ibid, p. 69.

[78] Ibid.

[۷۹] نگاه کنید به:

Althusser, 1970, *From Capital to Marx's Philosophy*, in Louis Althusser and Etienne Balibar, *Reading Capital*.

[۸۰] نگاه کنید به «خوانش کاپیتال» آلتوسر و بالیبار.

تفاوت میان خوانش ساختارگرایانه و خوانش انتقادی-بازسازی‌گرا [از مارکس] به همین نکته محدود نمی‌شود. درحالی‌که اولی می‌کوشد، هگل‌گرایی [موجود در کاپیتال] را به‌سان یک فرا-نظریه‌ی ناپسندیده آشکار سازد، نزد دومی ارجاع به هگل در پرسش‌های مربوط به روش اغلب همچون شاهراه فهم کار مارکس تلقی می‌گردد.

[۸۱] این عنوان فرعی کتاب میثائیل هاینریش، «علم ارزش» (*Die Wissenschaft vom Wert*)، است. نگاه کنید به نقد بکهاوس بر پیش‌فرض‌های نظری دو مقاله‌ی اول خودش در رشته‌مقالات «مصلحی برای بازسازی نظریه‌ی ارزش مارکس»:

Backhaus, *Dialektik der Wertform*, p. 132.

[۸۲] برای آگاهی از منظری انتقادی نسبت به برخی سویه‌های این ترها نگاه کنید به:

Dieter Wolf, 1985, *Ware und Geld. Der dialektische Widerspruch im Kapital* (Hamburg: VSA)

(republished in 2002: *Der dialektische Widerspruch im Kapital*).

دیتر وُلف همچنین گرایش‌هایی درون «خوانش جدید مارکس» را که روش دیالکتیکی مارکس را با تضادهای منطقی یکسان می‌گیرند، و در نتیجه رگه‌هایی از خردستیزی (irrationalism) به مارکس و روش وی نسبت می‌دهند، مورد نقد قرار می‌دهد. در این خصوص نگاه کنید به نقد وی بر کولت و گولر (Göhler). چنین موضعی (درباره‌ی رگه‌های خردستیزی مارکس) امروزه هم نزد نمایندگان گروه‌های «بحران و خروج» (Krisis and Exit) و یا «فروم سوسیالیستی فرایبورگ» یافت می‌شود.

[۸۳] مارکس؛ «مقدمه به نخستین ویراست آلمانی کاپیتال».

[۸۴] آلفرد اشمیت؛ «مفهوم طبیعت نزد مارکس»، ص. ۴۱.

[۸۵] درباره‌ی نقد مارکس به فلسفه‌های تاریخ نگاه کنید به:

I. Helmut Fleischer, 1975, *Marxismus und Geschichte*;

II. Heinz Dieter Kittsteiner, 1974, *Bewusstseinsbildung*;

III. Andreas Arndt, 1985, *Karl Marx. Versuch über den Zusammenhang seiner Theorie*. pp. 50-76;

IV. Hecker, Vollgraf, Sperl, ed., 1996, *Geschichte und materialistische Geschichtstheorie bei Marx*.

[86] G. Stiehler, quoted by Jaeggi, *Einige Bemerkungen*, p. 153.

به‌عنوان «نقد»ی بر مارکس که می‌کوشد این دیدگاه را به‌عنوان موضعی اصیل نزد مارکس جا بزند، نگاه کنید به آثار متعارف کارل پوپر.

[87] Helmut Reichelt, [1970], 2001, *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx*, p. 73.

[۸۸] نگاه کنید به:

Heinrich, *Die Wissenschaft vom Wert*.

[۸۹] در این باره نگاه کنید به:

Brentel 1989, chapter 5.

[۹۰] در این باره نگاه کنید به:

Heinrich, *Die Wissenschaft vom Wert*, pp. 380-384

[۹۰] در شکل کامل، در به‌اصطلاح «قاعده‌ی سه‌گانگی» (Trinity Formula) نظریه‌ی مولفه‌های ارزش. برای نقدی بر اقتصاد نئوکلاسیکی نگاه کنید به:

[91] Heinrich, *Die Wissenschaft vom Wert*, pp. 62-85

[۹۲] مارکس؛ «نقد فلسفه‌ی حق هگل»



[93] Jan Hoff, 2004, *Kritik der klassischen politischen Ökonomie. Zur Rezeption der werttheoretischen Ansätze ökonomischer Klassiker durch Karl Marx* (Köln: PappyRossa).

[94] مارکس؛ کاپیتال، جلد اول.

[95] همان.

[96] Hoff, *Kritik der klassischen politischen Ökonomie*, p. 78.

\* \* \*

Ingo Elbe:

## **Between Marx, Marxism, and Marxisms**

### **Ways of Reading Marx's Theory**

Trans. to Farsi: A. Hosuri